



ژئرال

خاطرات شهید حاج قاسم سلیمانی

تألیف و گردآوری:
محمد مردانیان



سرشناسه:	مردانیان، محمد
عنوان و نام پدیدآور:	ژنرال / خاطرات شهید حاج قاسم سلیمانی / محمد مردانیان
مشخصات نشر:	تهران: مانیان، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری:	۲۲۸ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۳۱۰-۲۲۵-۷
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا
عنوان دیگر:	خاطراتی از شهید حاج قاسم سلیمانی
موضوع:	سلیمانی، قاسم، ۱۳۳۵-۱۳۹۸.
موضوع:	Soleimani, Qasem, ۲۰۲۰-۱۹۵۶
موضوع:	شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات
موضوع:	Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries
	سرداران -- ایران -- خاطرات
	Generals -- Iran -- Diaries
رده‌بندی کنگره:	۱۶۶۸DSR
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵/۰۸۴۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی:	۸۹۴۹۸۲۸

ژنرال

محمد مردانیان

انتشارات: مانیان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۰-۲۲۵-۷

نوبت و سال چاپ: دوم / ۱۴۰۱

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

ویراستار: طیبه چراغی

صفحه آراء و طراح جلد: نجمه بهروز

قیمت: ۱۲۵۰۰۰ تومان



نشر
مانیان

فهرست مطالب

مقدمه.....	۹
سامرا در حال سقوط.....	۱۳
شبیه سردار سلیمانی هستی.....	۱۵
فاتح کردستان عراق.....	۱۷
واقعاً خودش است؟!.....	۲۰
در محاصره ۳۶۰ درجه.....	۲۲
کارگری در هتل.....	۲۴
خودروی انتحاری.....	۲۵
مثل پدر.....	۲۷
احضاریه دادگاه.....	۲۹
بازداشت حاج قاسم.....	۳۱
میوه رسیده باید چیده شود.....	۳۶
۱:۲۰ دقیقه بامداد.....	۳۷
گزارش شب ترور.....	۴۶
خبر صحت داشت.....	۴۷
حماسه تشییع.....	۴۹
حریف تو من هستم!.....	۵۶
پایان داعش.....	۶۱

- ۶۳..... بروید آزادش کنید
- ۶۴..... مرگ اختیاری
- ۶۵..... اما حیف
- ۶۶..... نمی‌خواهم کتابی راجع به من چاپ شود
- ۶۸..... گروگان‌گیری
- ۷۰..... مأمور اف‌بی‌آی
- ۷۲..... سلفی در هواپیما
- ۷۳..... چرا لیوان را پرت نکردی در صورتش؟
- ۷۴..... یکی از دلایلی که وارد سوریه شدیم
- ۷۶..... اسلحه جدید
- ۷۷..... اتاق عملیات ضاحیه
- ۷۹..... سازمان دهی ارتش عراق
- ۸۰..... تبادل اسلحه؛ روش تعامل با اشرار
- ۸۲..... کسی نمی‌تواند با او بجنگد
- ۸۳..... بسیج جهانی
- ۸۵..... دیگر خانی نخواهد بود
- ۸۷..... سازندگی
- ۸۹..... شخصیتی تکرارنشدنی
- ۹۴..... او با ما گول خورد
- ۹۵..... ریاست جمهوری حاج قاسم
- ۹۶..... نماز در کاخ کرملین

دیدار با پوتین	۹۷
برجام؛ رابطه با آمریکا	۹۹
نامه هشدار به خاتمی	۱۰۱
رصد اطلاعاتی نیروی قدس	۱۰۲
اسد می ماند	۱۰۴
رابطه با آمریکا	۱۰۶
باراک اوباما	۱۰۷
در تعقیب دشمن	۱۰۸
کت و شلوار تنمه!	۱۰۹
میزبان ۲۵ میلیون	۱۱۰
پوشک بزرگسال	۱۱۱
بروید پس بدهید	۱۱۲
جنگ و انتقام؟	۱۱۴
صدایی از نخلستان	۱۱۵
ورود خانواده شهدا ممنوع	۱۱۶
سخنرانی قبل از عملیات والفجر ۳	۱۱۸
نماز صبح تا نماز ظهر	۱۲۴
صمیمیت دهه ۶۰	۱۲۵
اکسیر جوانمردی	۱۲۷
خاطره‌ای از عملیات فتح‌المبین	۱۲۸
تفاوت ما در بیا و برو است	۱۴۰

- شخص انتخاب مدیر و مسئول ۱۴۱
- روضه هفتگی در منزل حاج قاسم ۱۴۳
- خدمت به پدر و مادر ۱۴۵
- طرز برخورد با خانواده شهدا ۱۴۷
- شما از بیمارستان بروید ۱۴۸
- احترام به فرزند شهید ۱۴۹
- آبرویم می رود؛ «با خنده» ۱۵۰
- مصلحت بود زنده بمانی ۱۵۱
- در پشت وانت ۱۵۲
- خاطره نوری المالکی ۱۵۳
- مرد خستگی ناپذیر ۱۵۴
- کشف نخبگان ۱۵۶
- توجه به حق الناس ۱۵۸
- راه اندازی راه پیمایی اربعین ۱۵۹
- خاکی بودن و ساده زیستی ۱۶۰
- ساخت فیلم پایتخت و کار هنری ۱۶۱
- نیسان آبی ۱۶۳
- در سامرا ۱۶۴
- این آرزوی من است ۱۶۵
- دو نفر باید مرا ببخشند ۱۶۶
- فهمیدم چه خاکی بر سرم شده است ۱۶۷

انتقام.....	۱۶۹
خون من الان اثر داره	۱۷۰
کنار یوسف الهی دفنم کنید	۱۷۱
شگرد محاصره	۱۷۲
یک نفر مثل ژنرال سلیمانی ندارید	۱۷۳
ملاک انتخاب یک فرمانده	۱۷۴
فوت پسر حاج قاسم	۱۷۵
شمشیر ایران.....	۱۷۶
امربه معروف صحیح.....	۱۷۹
مجروحیت	۱۸۰
ناجی سامرا.....	۱۸۱
دشداشه عربی.....	۱۸۴
تهدید آمریکایی ها	۱۸۶
دستگاه ایکس ری	۱۸۸
روزی ۱۹ ساعت کار می کنم	۱۸۹
جروبحث	۱۹۰
ستاد بازسازی عتبات	۱۹۱
بازرسی	۱۹۲
آیا جلسه برای خداست؟.....	۱۹۳
لشکری که دسته شد!.....	۱۹۳
راه نور	۱۹۳

مدافعین حرم.....	۱۹۴
راز موفقیت.....	۱۹۴
گلچین وصیت نامه.....	۱۹۵
شرط شهید شدن...؟.....	۱۹۹
عکس هایی از حاج قاسم.....	۲۰۰
فهرست منابع.....	۲۲۸

مقدمه

مقام معظم رهبری فرمودند: «سال‌ها مجاهدت مخلصانه و شجاعانه در میدان‌های مبارزه با شیاطین و اشرار عالم و سال‌ها آرزوی شهادت در راه خدا، سرانجام سلیمانی عزیز را به این مقام والا رسانید و خون پاک او به دست شقی‌ترین آحاد بشر بر روی زمین ریخت.»^۱

اگرچه در زمان حیات حاج قاسم سلیمانی نویسندگان بسیاری سعی داشتند تا مطالبی در مورد ایشان بنویسند، اما سردار گریزان از شهرت، هرگز اجازه چاپ کتاب یا ساخت مستند در مورد خود را نمی‌داد. پس از شهادت غم‌بار سردار دل‌ها در فرودگاه بغداد، دوست‌داران اهل قلم بیش از ۴۰ کتاب با محتوای خاطرات، گلچین برخی از سخنرانی‌ها، زندگینامه و مصاحبه از ایشان منتشر کردند.

کتاب حاضر که «ژنرال» نام گرفته، جمع‌آوری مطالب شاخص چاپ‌شده در مورد شهید سلیمانی است. درحقیقت، برای نگارش این اثر بیش از ۲۰۰۰ صفحه کتاب مطالعه شد و سخنرانی‌ها و بیانات سردار و خاطرات نزدیکان و همکارانشان گزینش شد.

در گزینش مطالب نه‌تنها نوشتار موردپسند مؤلف آمده است، بلکه در چینش مطالب، عقیده و نظر برخی از اهل مطالعه و اهل فن نیز لحاظ شده است. بنابراین، کتاب «ژنرال» گلچین کتاب‌های موجود در بازار از سردار سلیمانی است و نه همه آنها. در انتخاب نام اثر نیز از میان نام‌های «فرمانده»، «ذوالفقار»، «سردار»، «مالک»، «حاج قاسم»، «سرباز ولایت»، «سپهسالار»، و «ژنرال» در شبکه‌های اجتماعی از میان

^۱ . بیانات مقام معظم رهبری در تاریخ ۱۳/۱۰/۱۳۹۸؛ www.khamenei.ir

اقشار نظرسنجی صورت گرفت و درنهایت براساس آمار به دست آمده نام «ژنرال» برای کتاب حاضر انتخاب شد.

از آنجا که تعامل با خواننده و دریافت بازخوردهای آنان برای مؤلف اثر حائز اهمیت است، در پشت جلد کتاب، شماره تماس مؤلف به منظور دریافت انتقادات و پیشنهادات و نظرسنجی درج شده است. شما می‌توانید پس از مطالعه کتاب آن را ارزیابی کنید و نیز جذاب‌ترین و مؤثرترین بخش را مشخص نمایید.

برای دسترسی همه علاقمندان، این کتاب از طریق فروشگاه‌های آنلاین مانند دیجی‌کالا هم قابل دریافت است.

همچنین این اثر با ۳ طراحی جلد به بازار ارائه می‌شود تا قدرت انتخاب مشتری بالا رود. از دیگر سو، نسخه صوتی این کتاب نیز در دست پیگیری و تهیه می‌باشد و خوانندگان می‌توانند با شرکت در نظرسنجی، آن را به صورت رایگان هدیه بگیرند.

باید اشاره کرد که کتاب‌های یک و بیست دقیقه بامداد و مرد میدان به عنوان جلد دوم و سوم این کتاب در حال چاپ است. کتاب یک و بیست دقیقه بامداد به بررسی ترور شهید سلیمانی و حوادث پس از آن و ۷۲ ساعت آخر زندگی سردار می‌پردازد و در مرد میدان، خاطرات رزمی و نبردهای سردار به صورت اختصاصی جمع‌آوری شده است.

زخمیم که التیام خواهیم گرفت موجیم که انسجام خواهیم گرفت

سردار به قطره قطره خونت سوگند روزی سخت انتقام خواهیم گرفت^۱

محمد مردانیان

تابستان ۱۴۰۱

^۱. حسین رفیعی کشتلی

سید الشہداء محمد ابراہیم

دستخط حاج قاسم

سامرا در حال سقوط^۱

داعش لحظه به لحظه در حال پیشروی بود و هر روز مناطق بیشتری را تحت سیطره خود قرار می داد. چیزی نمانده بود که به حرمین عسگریین در شهر سامرا برسند. با سرعتی که آنها داشتند، مردم از مقاومت ناامید بودند و خود را در چنگال داعش می دیدند. تیرها و خمپاره ها بود که اطراف حرم پایین می آمد. تنها کاری که از دستم برمی آمد، این بود که با سفارت کشورها تماس بگیرم و از آنها کمک بخواهم. از خط مقدم به دفتر کارم رفتم. تابه حال شهری به این ساکنی و مردگی ندیده بودم. تمام مردم در خانه هایشان پنهان شده بودند و از ترس می لرزیدند. مقابل دفتر کارم رسیدم و از پله های ساختمان بالا رفتم. با عجله به همکارم گفتم سریع شماره سفارت آمریکا را برای من بگیر. شماره را گرفت و تلفن را به دستم داد. بدون سلام و علیک سر اصل مطلب رفتم و از آنها تقاضای کمک کردم. آنها به من گفتند اگر بخواهیم کمکتان کنیم، شش ماه طول می کشد.

عصبانی شدم و گوشی را قطع کردم. دستانم را به روی میز گذاشتم و به کودکان مظلومی که در شهر وجود داشتند، فکر کردم. ناگهان با خودم گفتم با ایران تماس بگیرم. به همکارم گفتم شماره بیت رهبری ایران را برای من بگیر. شماره را گرفت و گوشی را دستم داد. بعد از سلام و علیک شرایط پیچیده مان را برایشان شرح دادم.

آنها در جواب گفتند نیروی قدس را به کمک شما می فرستیم و برای ازیین بردن محاصره تا ساعات آینده چند جنگنده به منطقه اعزام می کنیم. با خوشحالی گوشی را قطع کردم و از پله های دفتر پایین آمدم. تسبیح را دستم گرفتم و یک دور الحمدلله ختم کردم.

در این حال و هوا به بچه‌های خط سری زدم و با آنها خوش و بش کردم. ناگهان یکی فریاد زد جنگنده‌ها آمدند، جنگنده‌ها آمدند! چند جنگنده ایرانی تمام مواضع داعش را بمباران کردند و به ایران بازگشتند. صدای الله اکبر در بیابان طنین انداز شد. رزمنده‌ها از خوشحالی همدیگر را در آغوش می‌گرفتند و به هم تبریک می‌گفتند. نگاهم را سمت حرم بردم و از ته دل خدا را شکر کردم. فقط خدا بود که ما را از محاصره حتمی نگاه داشت.

به یکی از فرمانده‌های بسیج عراق گفتم: «فرمانده سپاه قدس ایران را می‌شناسی؟
گفت: بله شخصی به نام قاسم سلیمانی است.»^۱

۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، مالک زمان: داستان‌هایی برگرفته از سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر و خاطرات سرباز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر شهید ابراهیم هادی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۹۹، صص ۱۲-۱۳.

شبیه سردار سلیمانی هستی^۱

بعد از چند سال دنبال کار گشتن، بهترین کاری که گیرم آمد، رانندگی برای فرودگاه بود. من در کرمان زندگی می‌کردم و برای همین، کار پیدا کردن برایم سخت بود. یکی از روزهایی که در حال تمیز کردن ماشین بودم، آقای به شانه‌ام زد. برگشتم و نگاهش کردم. با مهربانی گفت: «سلام، مرا به منزل می‌رسانی؟»

گفتم: «در خدمت شما هستم.» خواستم چمدان را در صندوق عقب بگذارم اما مانع شد و گفت: «خودم این کار را انجام می‌دهم.»

سوار ماشین شدیم و از فرودگاه بیرون آمدیم. هنوز چند خیابان را پشت سر نگذاشته بودم که به ترافیک سنگین خوردم. کلاچ، دنده، گاز، مثلثی است که در ترافیک دست‌وپای تو را آزار می‌دهد. از ترافیک عصبانی و خشمگین بودم که متوجه شدم چیزی در ماشین من برای مردم جلب توجه می‌کند.

نگاهم را به عقب انداختم و از داخل آینه نگاه کردم. با خود گفتم چقدر قیافه این مرد شبیه سردار سلیمانی است!

شاید پسرعمو یا پسرداری یا برادرش باشد. این قدر چپ‌چپ نگاهش کردم و با خود کلنجار رفتم تا خودش گفت: چهره‌ام برایت آشناست؟
گفتم: «بله با سردار سلیمانی نسبتی دارید؟»

خنده‌ای ملیح زد و گفت: «من خود سلیمانی‌ام.» از حرفش خنده‌ام گرفت. گفتم: حاج‌آقا دستمون ننداز. سردار با ماشین‌های گرون و ضدگلوله تردد می‌کنه، محافظ داره و... چطور سر از ماشین من در بیاره؟!

۱. خاطره خودگفته سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، با اندکی ویرایش.

باز لبخند ملیحی زد و گفت: «به خدا من سلیمانی هستم.» این بار سکوت کردم و با دقت در آیینۀ، چهره‌اش را برانداز کردم. چهره‌اش مو نمی‌زد. خودش بود. با خودم گفتم: ای وای، چرا همان اول او را به جا نیاوردم؟ چرا این حرف‌ها را به او گفتم؟ چند دقیقه مات و مبہوت بودم که از من پرسید: «جوان، زندگی‌ات چگونه؟ با گرانی چه می‌کنی؟»

نگاهی به او انداختم و گفتم: «اگر شما که در ماشین من هستی، سردار سلیمانی باشی، من هیچ مشکلی در زندگی ندارم.»^۱

۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، مالک زمان: داستان‌هایی برگرفته از سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر و خاطرات سرباز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر شهید ابراهیم هادی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۹۹، صص ۷۶-۷۷.

فاتح کردستان عراق

داعش به دروازه‌های اربیل رسیده بود و بیم آن می‌رفت که شهر به زودی اشغال شود. من پس از حمله داعش، با آمریکایی‌ها، ترک‌ها، انگلیس، فرانسه و حتی عربستان تماس گرفتم. همه مقام‌های این کشورها در جواب گفتند که فعلاً هیچ کمکی نمی‌توانند بکنند. فوری با مقام‌های ایرانی تماس گرفتم و به آنها صریحاً گفتم که «شهر در حال سقوط است. اگر نمی‌توانید کمکی کنید، ما شهر را تخلیه کنیم.».

مقام‌های ایرانی فوری شماره تماس قاسم سلیمانی را به من دادند و گفتند: «حاج قاسم، نماینده تام‌الاختیار ماست.» فوری با سلیمانی تماس گرفتم و اوضاع را دقیق شرح دادم. حاج قاسم به من گفت «فردا، بعد از نماز صبح، در اربیل هستیم.» به او گفتم «فردا دیر است. همین حالا بیایید.» حاجی گفت کاک مسعود، فقط امشب شهر را نگه‌دار.» فردا صبح، حاج قاسم در فرودگاه اربیل بود. به استقبالش رفتم. همزمان، کمک‌های تسلیحاتی ایران هم رسید.

قاسم سلیمانی با پنجاه شصت نفر از نیروهای مخصوصش آمده بود. آنها سریعاً به محل درگیری رفتند و نیروهای پیشمرگه را سازماندهی دوباره کردند و در چند ساعت، ورق به نفع ما برگشت. ما بعدها یک فرمانده داعش را اسیر کردیم و از او پرسیدیم: «چطور شد شما که در حال فتح اربیل بودید، یکباره عقب نشستید؟». اسیر داعشی به ما گفت: «نفوذی‌های ما در اربیل، به ما خبر دادند قاسم سلیمانی در اربیل است. روحیه افراد ما به هم ریخت و عقب نشستیم.»^۱

۱. نیروهای داعش، خرداد ۱۳۹۳ با پیشروی به سمت مناطق شمال عراق، به سرعت توانستند مناطق مهمی از شمال این کشور از جمله موصل را تصرف کنند. پس از تصرف موصل هم شهر اربیل را محاصره کردند. در صورت تصرف اربیل می‌توانستند بخش مهمی از اقلیم کردستان عراق را نیز اشغال کنند.

سید حسن نصرالله می‌گفت: ساعت دوازده شب بود که حاج قاسم رسید پیش من. گفت: «تا طلوع آفتاب، صد و بیست فرمانده عملیاتی لبنانی از شما می‌خواهم.»! گفتم: «حاجی، الان ساعت دوازده شب است. از کجا برای شما صد و بیست فرمانده عملیات بیاورم؟». گفت: «راه‌حل دیگری نداریم». این تنها درخواستی بود که از ما کرد، و آن هم برای عراق بود.

آن شب، پیش من ماند. با یک‌یک برادران تماس گرفتیم و توانستیم حدود شصت فرمانده میدانی تأمین کنیم. بعضی‌هایشان، برادرانی بودند که در جبهه‌های سوریه بودند. به آنها گفتیم: «بروید فرودگاه دمشق». برخی از برادران هم در لبنان بودند که از خواب بلندشان کردیم و از خانه‌هایشان بیرون آوردیم‌شان؛ چون حاجی گفت: «می‌خواهم آنها را با همان هواپیمایی که خودم می‌روم، ببرم». نماز صبح رفتند دمشق. هواپیمای حاج قاسم، وقتی دمشق را ترک می‌کرد، حدود شصت فرمانده میدانی حزب‌الله همراهش بودند.

شش ماه پس از قضیه اربیل، نوبت عملیات در جلولا و سعدیه رسید. در آنجا هم حاج قاسم، پیش‌تاز میدان بود. جلوتر از همه حرکت می‌کرد. می‌دیدم که با چه شور و شوقی تلاش می‌کند. برایش مهم نبود آسیب دیده، گُرد، عرب، شیعه، سنی یا مسیحی است؛ برای همه دل می‌سوزاند. برایش مهم، نجات مظلوم و مبارزه با دشمنی بود که یک ملتی را آواره کرده بود.

مردم سنی و مسیحی کردستان، این محبت را دیدند؛ فهمیدند. آمریکا حتی به مسیحی کردستان هم رحم نمی‌کند. همه دیدند کسی که می‌آید، می‌ایستد و برای مردم کردستان سینه سپر می‌کند و آنها را نجات می‌دهد، حاج قاسم است؛ تا جایی که یک کرد عراقی به من گفت: «اگر ایران نبود، اگر قاسم سلیمانی نبود، ما ناموس نداشتیم.»

پس از اینکه حاج قاسم در اینجا این طور توی میدان آمد و مایه گذاشت، فردا که توی کردستان عراق خواستند از مرکزیت عراق فاصله بگیرند،^۱ وقتی قاسم سلیمانی حرف زد، مردم گُرد عراق از او تبعیت کردند و همه به میدان آمدند.

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۶۷-۶۹.

واقعاً خودش است؟!

من با خواهرم، سمانه چند سال فاصله سنی داشتم. هر کاری که داشتیم، با هم انجام می‌دادیم، ورزش، خرید، کلاس و ... آن روز، مادرم لیستی داد تا برای مهمانی شب، میوه و مواد غذایی تهیه کنیم.

با خواهرم راهی خیابان شدیم. هوا رو به تاریکی بود. بعد از چند دقیقه قدم‌زدن، یک میوه‌فروشی را از دور دیدم و به خواهرم گفتم: همین جا خرید را انجام دهیم، من دیگر توان راه‌رفتن ندارم.

از خطوط عابر پیاده گذشتیم و وارد میوه‌فروشی شدیم. کسی آنجا نبود به غیر از یک خانم محجبه. پلاستیک را برداشتم و مشغول سواکردن میوه‌ها شدم. دانه‌دانه میوه‌ها را با سمانه درون پلاستیک می‌ریختم که چهره مردی داخل ماشین جلوی مغازه جلب توجه کرد!

با دقت بیشتری نگاه کردم. چهره‌اش خیلی آشنا بود، اما هر کاری کردم او را به جا نیاوردم. حواسم به آن مرد پرت شده بود که خواهرم به دستم زد و گفت: چه شده چرا خشک شدی؟ گفتم: «داخل آن ماشین را نگاه کن، چهره‌اش برات آشنا نیست؟» سرش را بالا آورد و بادقت نگاه کرد. بعد از چند ثانیه به سمت برگشت و گفت: «این مرد چقدر شبیه سردار سلیمانی است، شاید خودش باشه!»

لبخندی زدم و گفتم: «خواهر، چقدر ساده‌ای، سردار سلیمانی با کلی محافظ و ماشین ضدگلوله رفت و آمد می‌کنه.»

خواهرم گفت: «اما خیلی شبیه است، اصلاً چه‌طوره از خودش پرسیم.» پلاستیک را روی میز گذاشتیم و به سمت ماشین رفتیم.

اما دست خواهرم را گرفتم و گفتم: «با این وضع حجاب می‌خواهی پیش او بروی؟ روسری‌ات را جلو بکش، شاید واقعاً خودش باشه!» حجابمان را درست کردیم و کنار ماشین ایستادیم و با انگشت به شیشه ماشین زدیم. سردار سرش بالا آورد و شیشه ماشین را پایین داد. آب دهانم را با استرس قورت دادم و گفتم: «شما سردار سلیمانی هستید؟»

لبخندی زد و گفت: «علیک سلام، بله من سلیمانی هستم.» از تعجب و شوق، هر دو دستمان را روی دهان گذاشتیم. بعد از کمی مکث از سردار چیزی به‌عنوان یادگاری خواستیم. سردار تسبیحی از جیبش درآورد و به من داد. از ایشان خداحافظی کردیم و کمی آن‌طرف‌تر سر تسبیح دعوایمان شد! سمانه می‌گفت: «برای منه من هم به او نمی‌دادم.» سردار دوباره شیشه را پایین کشید و گفت: «بیایید این انگشتر را هم بگیرید تا دعویتان نشود.» رفتیم سمتشان و انگشتر را هم گرفتیم. انگشتر برای من شد و تسبیح برای خواهرم. از سردار دل‌ها خداحافظی کردیم و به میوه‌فروشی برگشتیم. چه رزقی خداوند نصیبمان کرد.^۱

۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، مالک زمان: داستان‌هایی برگرفته از سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر و خاطرات سرباز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر شهید ابراهیم هادی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۹۹، صص ۹۴-۹۵.

در محاصره ۳۶۰ درجه

اینجا آمرلی، شمال عراق، شهر کوچک با هجده هزار شیعه ترکمن. داعش به شهرها و روستاهای منطقه حمله کرده بود. مردم را قتل عام می کرد و می آمد جلو. می گفتند به زودی نوبت می رسد به آمرلی. هم قسم شدیم که از شهر آباواجدادی مان دفاع کنیم. تلعر که سقوط کرد، دورتادورمان را خاکریز زدیم. از آب و غذا هرچه داشتیم را بین خودمان تقسیم کردیم. مردها رفتند پشت خاکریزها و عهد کردند عقب نشینی نکنند تا جایی که همه شهید بشویم. زن ها را هم در خانه ها مسلح کردیم. داعش رسیده بود پشت دروازه های شهر. هر روز با خمپاره آمرلی را می کوبید. چند بار تانک هایش راه افتادند که بیایند توی شهر نگذاشتیم. تمام روستاهای منطقه سقوط کرده بودند. هیچ راهی برای ورود غذا و سوخت و تأمین سلاح نداشتیم. داعش برق و آب را هم قطع کرد. چند روزی می شد که آذوقه مان تمام شده بود. حتی آب هم نداشتیم. مجبور شدیم چاه بکنیم، اما به آب شور رسیدیم. آب شور و آلوده، جانمان را نشانه گرفت. دولت با بالگرد برایمان مواد غذایی می فرستاد، ولی به اندازه ای نبود که به همه برسد. خیلی از بچه ها و زن ها از گرسنگی و تشنگی تلف شدند. داعش که دید، تسلیم نمی شویم، رفت سراغ حيله و نیرنگ. پیام داده بود تسلیم شوید؛ کاری به کارتان نداریم. می دانستیم دروغ می گویند. زیر بار نرفتیم.

۸۰ روز از محاصره می گذشت. همه سازمان های بین المللی با اینکه از محاصره و قحطی آمرلی خبر داشتند، سکوت کرده بودند. دیگر نه توانی مانده بود نه آذوقه ای. هم داشتیم با قحطی می جنگیدیم، هم با حمله های بی امان داعشی ها. بالاخره مقاومت اثر کرد. آیت الله سیستانی فتوای جهاد داد و از ارتش و مردم خواست به کمک ما بیایند. همگی آمدند و اطراف آمرلی اردو زدند. یکی از شب ها گفتند یک فرمانده ارشد نظامی آمده

آمرلی. شبانه سوار بالگرد شده بود و از بالای سر داعشی‌ها آمده بود وسط شهر دورتادور محاصره شده. جانش را گرفته بود کف دستش. دیدنش قوت قلب بود تا سلاحمان را زمین نگذاریم، تا به مقاومت ادامه بدهیم. انگار خون تازه‌ای به رگ‌هایمان ریخت و رفت.

حاج قاسم سلیمانی نبود، آمرلی هم بعد از ۸۴ روز آزاد نشده بود. خیلی‌ها تا روز جمعه چیز زیادی از این ماجرا نمی‌دانستند. اولین بار رهبر انقلاب توی نماز جمعه‌ای که حاجی برای همیشه نبود، پرده از این راز برداشتند و فرمودند: «کدام فرمانده دیگر قدرت داشت می‌توانست کارهایی را که او انجام داد انجام بدهد؟ به یک منطقه‌ای که در محاصره ۳۶۰ درجه‌ای دشمن است. شهید سلیمانی با بالگرد وارد این منطقه می‌شود در محاصره کامل دشمن. جوان‌های خوبی در آن منطقه هستند که دست‌تنها هستند. فرمانده‌ای ندارند. چشمشان که به حاج قاسم سلیمانی می‌افتد، جان پیدا می‌کنند، روحیه پیدا می‌کنند، انگیزه پیدا می‌کنند، محاصره را از بین می‌برند و دشمن را متواری می‌کنند...»^۱

۱. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، **سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی**، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، صص ۱۱۹-۱۲۰.

کارگری در هتل^۱

محمد یزدان پناه، صاحب هتل کسری بود. قاسم با پسرش، علی، دوست بود. با هم رفتیم هتل، و با روزی ۲۵ ریال مشغول کار شدیم. او [حاج قاسم] سر میزها غذا سرو می‌کرد. بعد دفتردار شد. مدتی بعد از آن، این کار را رها کرد و در سازمان آب مشغول شد.

قبل از انقلاب، بی‌حجابی در شهرها عادی بود. دختری با پوشش نامناسب داشت از سر چهارراه رد می‌شد. یک پاسبان شهربانی آنجا ایستاده بود و به دختر اهانت کرد. قاسم از توی هتل، این صحنه را دید. نتوانست این اهانت را ببیند و تحمل کند. از هتل بیرون رفت و زیر کلاه پاسبان زد و کلاهش را انداخت. تا پاسبان به خودش بیاید، قاسم با او درگیر شد و با یک ضربه فنی نقش بر زمینش کرد. به شهربانی گزارش دادند. مأموران شهربانی آمدند قاسم را دستگیر کنند و ببرند. فرار کرد و رفت اتاق کارگراها، زیر تخت پنهان شد. سرهنگ آذری، رئیس شهربانی بود. به لابی هتل آمد. عربده می‌کشید که من اینها را پیدا می‌کنم و پدرشان را درمی‌آورم. او را پیدا نکردند و رفتند. شهربانی چی‌ها می‌گفتند: «چریک‌ها از تهران آمده بودند؛ زدند و رفتند!»^۲

۱. راوی: علی محمدی، همشهری سردار سلیمانی، در گفت‌وگو با محمدعلی آقامیرزایی، روستای قنات‌ملک، خرداد ۱۳۹۹.

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، صص ۱۴-۱۵.

۳. حاج قاسم در اوایل دهه ۵۰ در سنین نوجوانی ورزش‌های زورخانه‌ای و رزمی انجام می‌داده است که تصاویر مربوط را در بخش تصاویر آورده‌ایم.

خودروی انتحاری^۱

در عملیات آزادسازی تکریت، آمریکایی‌ها به ماشین حاج قاسم حمله کردند. آنها می‌دانستند با آزادی تکریت، داعش در موصل هم به خطر می‌افتد. برای همین بود که بیشتر وقت‌ها از ماشین و تجمع بچه‌ها دور می‌شد و تنهایی به جاهایی که لازم بود، می‌رفت تا دیگران به خطر نیفتند.

آمریکایی‌ها با زدن ماشین فرماندهی عملیات می‌خواستند به ما بفهمانند نباید جلوتر برویم، ولی حاج قاسم، گوشش بدهکار نبود و کار خودش را می‌کرد. تکریت را تصرف کردیم. در سوریه و در نزدیکی تنف که مقر آمریکایی‌ها بود، وقتی به طرف این جبهه حرکت کردیم تا عملیات کنیم، هواپیماهای آمریکایی حمله کردند و چند تانک و نفربر و یک بلدوزر ما را زدند. شهید هم دادیم، ولی حاج قاسم با تغییر موضع سالم ماند. آمریکایی‌ها برای آنکه در آن منطقه، داعش از موقعیت ما مطلع شود، فیلم آن را برایشان ارسال کردند.

ظهر نماز خواندیم. حاج قاسم، امام جماعت شد. چند ساعت بعد، داعش یک ماشین انتحاری فرستاد برای به شهادت رساندن حاجی ولی ما تغییر مکان داده بودیم.^۲

در جریان عملیات آزادسازی تکریت، زمانی که ما به دو کیلومتری این شهر رسیدیم و شهر دور را آزاد کردیم. حاج قاسم برای بازدید از خط در منطقه حضور پیدا کرد و هدایت عملیات را به عهده گرفت.

۱. راوی: سردار سرتیپ پاسدار اصغر صبوری

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، ص ۱۲۰.

بعد از آمدن حاجی، نیروهای عراقی متوجه حضور او شدند. آنها علاقه شدید و زائدالوصفی به حاج قاسم داشتند. اصولاً عراقی‌ها آدم‌های به‌شدت احساسی و هیجانی‌ای هستند و وای به حال روزی که این احساسات لبریز بشود.

وقتی عراقی‌ها فهمیدند حاج قاسم به منطقه آمده، انبوهی از نیروها با ماشین موتور و پیاده خودشان را رساندند و جمع شدند.

این تجمع نفرات، باعث هوشیاری داعش شد. شاید نمی‌دانستند حاج قاسم به منطقه آمده است. اما پُر واضح بود که شخصیت مهم و بانفوذی به آن جا آمده است.

در فاصله بسیار کم، داعش اقدام به فرستادن یک خودروی انتحاری کرد. این خودرو از نوع فورد آمریکایی بود و شاید حدود دو و نیم، سه تن وزن داشت. برای حفاظ دور تا دورش هم ورق‌های فولادی جوش داده بودند که هیچ سلاحی به آن کارگر نبود. ماشین با انتهای سرعت به محلی که حاج قاسم حضور داشت، نزدیک می‌شد. هرچه گلوله به سمت ماشین شلیک می‌کردند، هیچ اثری بر آن نداشت و همه کمانه می‌کرد.

قبلاً من شاهد انفجار این نوع ماشین‌های انتحاری در مناطق دیگر بودم. تمام اجزای ماشین به آن هیبت و بزرگی، قطعه قطعه شده و بزرگترینش قد یک کف دست می‌شد. تا این حد اثر تخریبی داشت.

ماشین به صد و پنجاه متری حاج قاسم رسیده بود و شاید ده یا پانزده ثانیه دیگر به ما می‌رسید و بعد هم انفجار. درست در همین لحظه، یک هلی‌کوپتر عراقی که از طریق بی‌سیم مطلع شده بود، در آسمان منطقه ظاهر شد و با موشک خودروی انتحاری داعش را هدف قرار داد و منفجرش کرد.^۱

۱. مزدآبادی، علی‌اکبر، متولد مارس، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۵۰.

مثل پدر^۱

با هر حالی که بود، رسیدیم به خانه دخترخانم. زنگی را زدیم و وارد خانه شدیم. خواستگار معمولاً کمی خجالتی و کم حرف است. حالا من، غیر از خجالتی بودن، ناراحت هم بودم. حال و احوال‌ها شروع شد. تا اینکه پدر خانواده آنچه را که ساعت‌ها منتظرش بودم و خودم را از قبل برایش آماده کرده بودم، پرسید. خودم را جمع‌وجور کردم و با صدایی غمگین گفتم: پدرم شهید شده است. در سوره مدافع حرم بود.

همین دو جمله را گفتم و خلاص. بغض آمد و گلوی همه را گرفت. در تماس‌های تلفنی قرار عقد گذاشته شد. شب قبل از عقد بود که آن حال متناقض به سراغم آمد. چقدر خوب است که این کار دارد به جاهای خوب می‌رسد، یا شاید چقدر بد که پدرم نیست.

وقتی پدر نباشد، انگار هیچ چیز سر جایش نیست. پشت‌وپناه نداری. کسی نیست که لبخند بزند و بگوید: پسر من بهت تبریک می‌گویم. تو آبروی من هستی. با خودم گفتم: یعنی تمام پسرها و دخترهای شهدای مدافع حرم مثل من هستند؟!

احساس بی‌کس بودن وجودم را گرفت. در همین احوال بودم که خوابم برد. چه صحنه شیرینی بود. پدرم را دیدم. زیبا و خوشحال‌تر از قبل. انگار می‌دانست فردا روز عقد من است و ناراحت‌م. خندید و گفت: من تو را می‌بینم و به یادت هستم. برای عقدت کسی را جای خودم می‌فرستم تا به دیدنت بیاید.

از خواب پریدم و گفتم چه رویایی بود؟! یعنی چه کسی می‌تواند جای پدرم را بگیرد؟!

۱. راوی: سردار حسین کاجی

با کسی درباره این خواب حرفی نزد. تنها کاری که کردم این بود که جمله پدرم را در کاغذی نوشتم و داخل پاکت گذاشتم. باید می‌دادم به همان شخصی که حکم پدرم را داشت. شب عقد شده بود و همه خوشحال بودند. عمو، عمه، دایی و خاله عروس همه بودند. جای خالی پدرم بیش‌تر از همیشه نمایان شد.

پیش خودم گفتم: «پس چرا کسی جای پدرم نیامد؟ نکند همش خواب و خیال باشد؟» ناگهان تلفن مادرم زنگ خورد. نشانی خانه را داد. خیلی خوشحال‌تر از قبل به نظر می‌رسید. انگار هرچه هست، به این تلفن و زنگ مربوط می‌شد.

در سالن نشسته بودم که یک نفر با صدای بلند گفت: سلامتی سربازان اسلام صلوات! همه صلوات فرستادند. صدای صلوات را که شنیدم، سریع از جا بلند شدم و خود را به در رساندم تا ببینم چه کسی است؟

مگر می‌شود؟! خواب می‌دیدم یا حقیقت بود؟ همین‌طور پله‌ها را بالا می‌آمد و به نگاهم خیره بود. حاج قاسم را بغل کردم و بغضم ترکید. گریه کردم. بقیه هم گریه کردند. حال و هوای مجلس دگرگون شد. بوی اسفند و صدای صلوات ترکیب زیبایی را پدید آورده بودند، عجب غوغایی. مهمان‌ها تازه داشتند از صحبت‌های سردار لذت می‌بردند که باید می‌رفت. رفتم کنارش و آن نامه را به دستش دادم. باز کرد و خواند. چشمانش تر شد. آهسته گفت: برای کسی این ماجرا را بازگو نکن و رفت.^۱

۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، مالک زمان: داستان‌هایی برگرفته از سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر و خاطرات سرباز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر شهید ابراهیم هادی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۹۹، صص ۱۰۵-۱۰۷.

احضاریه دادگاه^۱

قبل از فرماندهی سپاه قدس، مأموریتش تأمین امنیت شرق کشور بود. مبارزه با اشرار، مبارزه با قاچاقچی‌ها و ... کارهای برجسته‌ای بود که حاجی در آن دوران انجام می‌داد. یک بار در مقرمان که نزدیک مرز بود، در حال استراحت بودیم که یک باره چند آرپی جی به اطرافمان اصابت کرد. سریع از تخت بلند شدیم و به اسلحه‌خانه رفتیم. سلاح‌ها را که تحویل گرفتیم، به چند دسته تقسیم شدیم. یک دسته بالای پشت بام، دسته دیگر داخل حیاط، و دسته دیگر داخل ساختمان.

من داخل ساختمان بودم و از آنجا با قناصه شلیک می‌کردم. در حین جنگ، یادم آمد حاجی هم در طبقه بالایی مشغول استراحت بود. با خودم گفتم نکند اتفاقی افتاده است. سراسیمه پله‌ها را دویدم و خود را به طبقه بالا رساندم، اما او را ندیدم. سرم را برگرداندم و دیدم پشت پنجره، سنگر گرفته و مشغول تیراندازی است. داد زدم حاجی سالمین؟ گفت: بیا اینجا. رفتم کنارش.

خوشبختانه چیزی نشده بود. به من گفت: امروز کار اینها را به پایان می‌رسانیم. چند دقیقه بعد صدای تیرها قطع شد و فهمیدیم فرار کردند. حاجی دستور داد هرچه نیرو هست به خط کنیم و به تعقیب آنها مشغول شویم. نیروها را به خط کردیم و سوار ماشین شدیم. در ماشین با خود می‌گفتم: یعنی چه چیزی در سر دارد؟ به نقطه صفر مرزی رسیدیم. از ماشین پیاده شدم و به کنار او رفتم به او گفتم: اگر از مرز گذر کنیم، برایمان شر می‌شود.

با دستش عرق پیشانی را پاک کرد و گفت: باید شراینها امروز کنده شود، وگرنه باز هم تلفات می‌دهیم. نگاهی به افق کرد و دستور داد سوار ماشین شویم. سوار شدیم و تا چند

۱ راوی: حسین امیرعبداللهیان، از قول یکی از پاسداران

کیلومتر داخل کشور همسایه رفتیم. چیزی به مقررشان نمانده بود که دستور داد از ماشین پیاده شویم.

طوری قدم می گذاشتیم که صدای کفش هایمان هم شنیده نمی شد. یکی از اتاق های اشرار که از دور پیدا بود را انبار مهمات کرده بودند. حاجی دست آرپی جی زن را گرفت و گفت: اگر اینجا را بزنی، قطعاً پیروز می شویم. آرپی جی را پر کرد و بر شانه اش گذاشت. با ذکر الله اکبر صحرا را برایشان جهنم کرد و نبرد آغاز شد.

در عرض چند دقیقه تمام آنها را به خاک و خون کشانیدیم و برگشتیم. چند ماه هیچ خبری در آن منطقه نبود و همه چیز امن و امان شد. با خود گفتم سری به شهر بزنم و حاجی را ببینم. رفتم داخل شهر و دفترش را پیدا کردم. وارد شدم و با سلام و علیکی گرم مرا مهمان کرد، اما چیز عجیبی روی میزش گذاشت!

کمی جلوتر رفتم و دیدم احضاریه از دادگاه است. بدون مقدمه گفتم حاجی شما و دادگاه؟! با خنده گفت: یادت هست آن روز گفתי اگر از مرز رد شویم، برایمان شر می شود؟ گفتم: آره یادم هست. لبخندی زد و گفت: شر شد دیگه. پرسیدم حالا چه می کنید؟ گفت: بعد از ظهر باید به دادگاه بروم. با تعجب گفتم: شما چرا؟ وکیلی بگیرید تا تمام ماجرا را تعریف کند. حاجی گفت خودم انجام می دهم و با دلایلم خود را تبرئه می کنم.

با اینکه می توانست بی محلی کند، اما او مرد قانون بود.^۱

۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، مالک زمان: داستان هایی برگرفته از سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر و خاطرات سرباز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر شهید ابراهیم هادی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۹۹، صص ۴۱-۴۳.

بازداشت حاج قاسم^۱

«داستان اطلاعاتی امنیتی»

خرداد سال ۹۲ قرار بود با هفت تن بار ممنوعه^۲ به سمت دمشق پرواز کنیم. در آن پرواز علاوه بر بار، حدود دویست مسافر هم داشتیم که یکی از آنها حاج قاسم بود. ایشان مرا به اسم می شناخت. حاجی بعد از ورود به هواپیما طبق معمول پرسید: «خلبان پرواز کیه؟» وقتی گفتند اسداللهی، صدای حاج قاسم را شنیدم که اسم کوچک مرا صدا زد و گفت: «امیر» بعد هم در کابین باز شد و حاجی در چارچوب در قرار گرفت. مثل تمام پروازهای قبلی اما داخل کابین و کنارم نشست. زمان پرواز تا دمشق حدود دو ساعت و نیم بود. این زمان برای من فرصت مغتنمی بود که هم صحبت حاجی بشوم.

هفتاد هشتاد مایل مانده به خاک عراق قبل از ورود به آسمان این کشور، طبق معمول باید از برج مراقبت فرودگاه بغداد اجازه عبور می گرفتیم و با اجازه برج دوباره اوج می گرفتیم و بعد از گذشتن از آسمان عراق، بدون مشکل وارد سوریه می شدیم. بعضی مواقع که اجازه نمی دادند، اجباراً در فرودگاه بغداد فرود می آمدیم و پس از چک شدن بار هواپیما دوباره بلند می شدیم. پیش آمده بود که فرودگاه بغداد^۳ به دلیل حمل بار ممنوع اجازه عبور نداده و ما به فرودگاه تهران برگشتیم.

آن روز بعد از اینکه درخواست مجوز عبور کردم، برج مراقبت به ما اجازه اوج گیری به ارتفاع سی و پنج هزارپا را داد. باتوجه به بار همراهمان، نفس راحتی کشیدم و اوج گرفتیم. نزدیک بغداد که رسیدیم، در کمال تعجب برج مراقبت دوباره پیام داد و از من

۱. راوی: امیر اسداللهی

۲. احتمالاً در اینجا بار ممنوعه سلاح و مهمات برای ارسال به سوریه بوده است.

۳. فرودگاه بغداد در کنترل نیروهای آمریکایی بود.

خواست هواپیما را در فرودگاه بغداد بنشانم. باتوجه به اجازه قبل، شرایط برایم غیرعادی آمد. خصوصاً اینکه کنترل فرودگاه بغداد دست آمریکایی‌ها بود.

به برج مراقبت اعلام کردم: «باتوجه به حجم بارم، امکان فرود ندارم. ممکن است به هنگام فرود چرخ‌های هواپیما تحمل این بار را نداشته باشد، لذا مسیرم را به طرف تهران تغییر می‌دهم. دلیلی کاملاً منطقی و قانونی آوردم، اما مسئول مراقبت برج خیلی خونسرد جواب داد: «اجازه بازگشت ندارید. در صورت سرپیچی، هواپیما را می‌زنیم!» بسیار عجیب بود.

نزدیک ربع ساعت با برج مراقبت کلنجار رفتم، اما فایده نداشت و فقط می‌گفت باید بنشینم. من حجم بنزین هواپیما را محاسبه کرده بودم که تا به دمشق برسیم. بنزین می‌سوخت و بار هواپیما سبک‌تر می‌شد. این را هم به برج مراقبت گفتم. برگشت گفتم: «آن قدر در آسمان بغداد دور بزن تا حجم باک بنزین هواپیما سبک شود، بعد بنشین.»

طی این مدت، حاج قاسم آرام کنار من نشسته بود و شاهد این دعوای لفظی بود. به ایشان گفتم: «حاج آقا! من الان دوتا کار می‌توانم بکنم؛ یا به حرف اینها توجه نکنم و برگردم، که هیچ بعید نیست ما رو بزنند، یا اینکه به خواسته اینها عمل کنم و هواپیما رو بنشانم.» حاج قاسم گفت: «کار دیگه‌ای نمی‌توانی بکنی؟» گفتم: «نه.» گفت: «پس بشین!»

بلافاصله رحیمی، مهندس پروازمان که بین مسافرها بود را صدا کردم. وقتی به کابین آمد، به او گفتم: «لباس‌هایت را در بیاور.» به حاج قاسم هم گفتم: «حاج آقا، لطفاً شما هم لباس‌هایتان را در بیاورید.» حاجی بدون چک‌وچانه لباس‌هایش را درآورد و

لباس‌های مهندس فنی را پوشید. رحیمی هم لباس‌های حاج قاسم را تنش کرد و رفت سر جایش بین مسافرها نشست.

وقتی یک کلاه و عینک به حاجی دادم، کاملاً شکل و شمایلش عوض شده و به هرکس شباهت داشت، جز حاج قاسم سلیمانی.

بعد از این که به مسافرها اعلام کردم جهت برخی هماهنگی‌های محلی برای مدت کوتاهی در فرودگاه بغداد توقف خواهیم کرد، هواپیما را روی باند فرودگاه بغداد به زمین نشاندم. آنها ما را به سمت جت وی که خرطومی را به هواپیما می‌چسباند، بردند.

نیم ساعت منتظر ماندیم، اما خبری نشد و اصلاً سراغ ما نیامدند. تماس هم که می‌گرفتم، می‌گفتند صبر کنید. در نهایت خرطومی را جدا کردند و گفتند استارت بزن، برو عقب، موتورها را روشن کن و دنبال ماشین مخصوص حرکت کن. هر کاری گفتند، انجام دادم. کم‌کم از محوطه عادی فرودگاه خارج شدیم. ما را بردند به طرف انتهای باند فرودگاه، جایی که تا آن موقع نرفته و ندیده بودم.

بعد از اینکه موتورها را خاموش کردم، پله را چسبانده‌اند. کمی که شرایط را سنجیدم، متوجه شدم آنها بی‌برو و برگرد دنبال حاج قاسم هستند. این را به خودش هم گفتم و درخواست کردم کاملاً عادی و طبیعی رفتار کند. حاجی نگاهم کرد و گفت: تا ببینیم چه می‌شود.

به کمک خلبانم، امیرحسین وزیری هم گفتم: «امیرحسین! حاجی مهندس پرواز است و سر جایش نشسته است. تو هم کمک خلبانی و منم خلبان پرواز. من که رفتم بیرون، تو در کابین را از پشت قفل کن.» تأکید هم کردم که: «این در تحت هیچ شرایطی نباید باز بشود، مگر اینکه خودم تماس بگیرم و بگویم.»

از کابین آدمم بیرون. نگاهم را روی باند چرخاندم. سه دستگاه شورلت ون به طرف ما می‌آمدند. وقتی رسیدند، دیدم دوتایشان آرم اف‌بی‌آی آمریکا را دارند و یکی هم آرم استخبارات عراق را. به محض توقف، شانزده هفده آمریکایی و عراقی از ماشین‌ها پیاده شدند. از پله‌های هواپیما بالا آمدند و در پاگرد ایستادند. برای آنها آب میوه ریختم و بعد به انگلیسی کلی تملقشان را گفتم و شوخی کردم و خنداندمشان تا حواسشان را از روی کابین پرت کنم.

چهار نفر آمریکایی با دوربین‌های بزرگ فیلم‌برداری وارد هواپیما شدند. آنها در هر راهرو دو تا دوربین مستقر کردند و بعد لنز دوربین را روی صورت تک‌تک مسافرها زوم کردند. رفتارشان اصلاً عادی نبود. آنها داشتند چهره مسافران را اسکن می‌کردند و با چهره‌ای که از حاج قاسم داشتند، تطبیق می‌دادند. با عنایت خدا آنها بدون توجه به کابین خلبان بعد از بیست دقیقه‌ای که کارشان طول کشید، جول و پلاستشان را جمع کردند و دست از پا درازتر رفتند.

اما عراقی‌ها ماندند. خیالم از بابت حاج قاسم راحت شده بود که عراقی‌ها گفتند: «زود در کارگو را باز کن تا بار را چک کنیم.» بسم‌الله! نفسم بند آمد. حاج قاسم را استتار و پنهان کرده بودم، اما بار را نمی‌شد استتار کرد.

این کار، وظیفه مهندس فنی پرواز بود، اما چون رحیمی لباس شخصی تنش بود، ترسیدم قضیه بیخ پیدا کند و آنها بو ببرند. از طرفی خودم بلد نبودم دقیقاً چه کار باید بکنم. چاره‌ای برایم نمانده بود. خودم همراهشان رفتم.

از پله‌ها بالا رفتم و طبق دستورالعملی که روی در کارگو نوشته بود، در را با زحمت و نگرانی باز کردم. یکی از عراقی‌ها همراه من آمد و یک جعبه را نشان داد و گفت: «این را باز کن!» مثل بید می‌لرزیدم و رنگ به رویم نمانده بود. سعی کردم به او نگاه نکنم.

همان‌جا از جیب شلوارم، کیف پولم را درآوردم، درش را باز کردم و دلارهای داخلش را جلوی چشم آن عراقی گرفتم. لبخندی روی لبش سبز شد و چشمکی زد. دقیق یادم نیست چند دلار بود، اما همه را گذاشتم کف دستش. او چند عکس گرفت و گفت برویم. دقایقی بعد هم اجازه عبور صادر شد و هواپیما را از فرودگاه بغداد بلند کردم. گرگ و میش هوا روی باند فرودگاه دمشق نشستیم. حاج قاسم به من گفت: «امیر، پیاده شو با من بیا.» سوار ماشینی شدم که دنبال حاجی آمده بود و به مقرشان در فرودگاه رفتیم. بعد از خواندن نماز صبح، حاجی به من گفت: «این کاری را که با من کردی، از کجا یاد گرفته بودی؟» گفتم: «حاج آقا! من نزدیک شصت ماه توی جنگ بودم و این کارها را کامل بلد هستم.» قد من کمی از حاجی بلندتر بود. حاجی گفت: «سرت رو بیاور پایین!» وقتی آوردم، بوسه‌ای به پیشانی‌ام زد و گفت: «اگر من رئیس‌جمهور بودم، مدال افتخار گردنت می‌انداختم.» گفتم: «حاج آقا! اگر با آن لباس شما را می‌گرفتند، قبل از شما، اول به حساب من می‌رسیدند، اما من آرزو دارم پیش‌مرگ شما باشم.» خنده ملیحی کرد و اشک از گوشه چشمش بیرون زد.^۱

۱. مزدآبادی، علی‌اکبر، متولد مارس، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، صص ۵۲-۵۷.

میوه رسیده باید چیده شود^۱

تا پای خودرویی که منتظرش بودیم، بدرقه‌اش کردیم. عازم بیروت بود. می‌خواست سید حسن نصرالله را ببیند.

ساعت ۹ شب از بیروت برگشت پیشمان حاجی گفت امشب عازم عراق است، هماهنگی کنند. دلمان به شور افتاد.
- حاجی فعلاً نرید، اوضاع عراق خوب نیست.

لبخندی زد و گفت: «می‌ترسید شهید بشم؟» هرکس چیزی گفت.
یکی گفت: «شهادت که افتخاره، رفتن شما برای ما فاجعه ست.» آن یکی گفت:
«حاجی هنوز ما با شما خیلی کار داریم.»

تک تکمان را از نظر گذراند. آرام و شمرده گفت: «میوه وقتی میرسد، باغبون باید بچیندش، میوه رسیده اگر روی درخت بمونه، پوسیده میشه و خودش میفته!»
بعد نگاهش را بین افراد چرخاند و با انگشت به بعضی‌ها اشاره کرد: «اینم رسیده است، اینم رسیده است.»

ساعت ۱۲ شب هواپیما از زمین کنده شد. دلمان آشوب بود. دو ساعت بعد خبر رسید که باغبان، میوه رسیده را چید.^۲

۱. راوی: مسئول ستاد لشکر فاطمیون

۲. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۲۱۹.

۱:۲۰ دقیقه بامداد

با زنگ تلفن جا خوردم. نگاهی به ساعت انداختم. چهار و نیم صبح بود. بیش از یک ساعت به اذان صبح مانده بود. صدای زنگ تلفن در آن ساعت، نگران کننده است. دل نگران، گوشی را برداشتم. سردار شریف بود. پرسید: از سردار سلیمانی خبری دارید؟

- حاج قاسم؟ چیزی شده؟

- چند شبکه خارجی خبر داده اند سردار سلیمانی شهید شده! ان شاء الله که

شایعه است!

رمضان شریف، سخنگو و مسئول روابط عمومی کل سپاه، می خواست راست یا دروغ بودن خبر را بداند. پیش از آن هم چند بار شایعه ترور و زخمی شدن و حتی شهادت حاج قاسم در شبکه ها و فضای مجازی پخش شده بود. به خودم قبولاندم یا می خواستم بقبولانم این هم از دروغ ها و شایعه پراکنی های همیشگی آنهاست.

با ستاد فرماندهی نیرو تماس گرفتم. گوشی را به سردار قآنی دادند! آرزو کردم بگویند شایعه است؛ اما این را نگفتم! خبر حقیقت داشت! انگار دنیا روی سرم آوار شد. بهت زده از خانه زدم بیرون. خبر را به آقای شریف دادم و به طرف ستاد حرکت کردم. بیست دقیقه ای راه بود. ابر نازکی که آسمان را پوشانده بود، رمقی برای باریدن نداشت. باران اشک، صورتم را خیس کرده بود. از ماشین که پیاده شدم، سوز زمستانی به طرفم هجوم آورد، اما نتوانست به آتشی که به جانم افتاده بود، غلبه کند. وارد ستاد که شدم، یکرست به اتاقش رفتم. همیشه به بهانه ای به دفترش می رفتم تا او را ببینم. برای آمدنش، برای دیدنش لحظه شماری می کردم. همان عادت، مرا به اتاقش کشاند. جای خالی اش، بغضم را به انفجار تبدیل کرد...

۱. راوی: حجت الاسلام علی شیرازی، مسئول فرهنگی نیروی قدس سپاه و رفیق ۴۰ ساله حاج قاسم سلیمانی.

حادثه، ساعت یک و بیست دقیقه نیمه شب روز جمعه سیزدهم دی ۱۳۹۸ اتفاق افتاده بود. سردار قآنی، همان ساعت باخبر شده و به فرماندهی رفته بود. خبرهای اولیه، این بود که حمله هوایی در محدوده فرودگاه بغداد روی داده است. کم کم معلوم شد که حمله را آمریکا کرده و بعد هم خبری غیررسمی با موضوع کشته شدن قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس منتشر کرده است.

یک ساعت پس از آن، وزارت دفاع آمریکا اعلام رسمی کرده بود که قاسم سلیمانی، به دستور شخص ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا، ترور شده است. سردار قآنی گفت که حسین پورجعفری هم با سردار سلیمانی شهید شده و بچه های کادر حفاظت: هادی طارمی، وحید زمانیان و شهرد مظفری نیا هم جزء شهدا هستند. همان جا، با حالی نگفتنی، پیام تسلیتی به محضر امام خامنه ای نوشتم. ساعت شش صبح، شبکه خبر سیما هم خبر را اعلام کرد.

به فرماندهی سپاه رفتیم. جلسه ای بود. سردار سلامی، سردار فدوی، سردار قآنی و آقای حاجی صادقی^۱ حضور داشتند. بیانیه سپاه صادر شد. تصمیم گرفته شد از دشمن انتقام گرفته شود. از آنجا به خانه سردار سلیمانی رفتیم. آیت الله آملی لاریجانی، آقای محسن رضایی، سردار صفوی، سردار عزیز جعفری و چند نفر از فرماندهان سپاه هم بودند. برادر و بچه های حاج قاسم، دنبال وصیت نامه ی گشتند. آن را توی اتاقش پیدا کردند. سردار سلیمانی، اتاق کوچکی در خانه شان داشت، اتاق کارش بود. زمستان ها گاهی عبا ی زمستانی اش را روی دوشش می انداخت و مشغول کار و مطالعه می شد. دیدن آن اتاق باصفا، قلبم را آتش زد.

۱. حجت الاسلام عبدالله حاجی صادقی، نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

ماهایی که آنجا از جای خالی اش می سوختیم، همیشه احتمال شهید شدنش را می دادیم. من و همه دوستان قدیمش می دانستیم چه شوقی برای شهادت دارد. روزی که در کنگره شهدای گیلان^۱ گفت «اگر امروز کسی را دیدید که بوی شهید از کلام او، از رفتار او، از اخلاق او استشمام شد، بدانید او شهید خواهد شد.»^۲، همان موقع یقین کردم که شهید می شود. این کلام معروف که میلیون ها نفر آن را شنیدند و خواندند و دهان به دهان نقل کردند، وصف حال خود او بود.

پیش از ماه، امام خامنه ای، شهادت را در وجود حاج قاسم دیده بودند. پانزده سال پیش، سال ۱۳۸۴، در کرمان و خانه شهید عظیم پور، وقتی جواد روح اللهی - داماد خانواده شهید - از مقام معظم رهبری درخواست قول شفاعت کرد، ایشان فرمودند: «اولین کسانی که در این مجموعه ما، به حسب قاعده، حق شفاعت دارند، این شهیدها هستند و امثال این شهیدها؛ دوم، پدر و مادر شهدا هستند.» بعد حضرت آقا نگاهی به حاج قاسم سلیمانی که در جمع بود، کردند و گفتند: «این آقای حاج قاسم هم از آن هایی است که شفاعت می کند ان شاء الله. از ایشان قول بگیرید، به شرطی که زیر قولشان نزنند!»

وصیت نامه اش را هم که باز کردیم، دیدیم عاشقانه و عارفانه از خداوند طلب شهادت کرده است. نوشته بود: «خدایا، از کاروان جا مانده ام. چطور ممکن است کسی را که چهل سال بر درت ایستاده، نپذیری؟»^۳

۱. این کنگره، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۵ برگزار شد.

۲. ایشان در ادامه گفته بود: «شرط شهید شدن، شهید بودن است. تمام شهدای ما، این مشخصه را داشتند: قبل از اینکه شهید شوند، شهید بودند. تا کسی شهید نبود، شهید نمی شود.»

۳. از متن وصیت نامه: «خداوند، ای عزیز! من سال هاست از کاروانی جا مانده ام و پیوسته کسانی را به سوی آن روانه می کنم، اما خود جا مانده ام. اما تو خود می دانی هرگز نتوانستم آنها را از یاد ببرم. پیوسته باد آنها، نام آنها،

نوشته بود: «من به امید شهادت، سر به بیابان‌ها گذاشته‌ام؛ از این صحرا به آن صحرا می‌روم!»^۱

حسین آقا، پسر ارشد سردار سلیمانی، می‌گفت پدرم به چیزی که آرزویش را داشت و سال‌ها دنبالش بود، رسید. خیلی وقت‌ها که توی خانه با او صحبت می‌کردیم، به ما می‌گفت من دنبال شهادت هستم.

سردار سلیمانی، از دوران جنگ، در معرض شهادت بود. رادیو منافقین، همیشه به او توهین یا او را به شهادت تهدید می‌کرد. سال ۱۳۶۰، در عملیات طریق‌القدس مجروح شده بود و او را به بیمارستان قائم مشهد برده بودند.^۲

منافقین می‌خواستند او را در بیمارستان شهید کنند. از این موضوع خبر نداشتیم. چند ماه قبل از شهادتش، یک روز با هم برای دیدن آیت‌الله موحدی کرمانی به خانه‌شان رفتیم. ایشان به حاج قاسم گفت: «یادتان می‌آید مجروح بودید، شما را در مشهد بستری کردند؟ منافقین، نقشه ترور شما را کشیده بودند. برادرزاده‌ام مصطفی، شما را از دست منافقین نجات داد!»

ظاهراً یکی از پزشکان بیمارستان، از اعضای گروهک منافقین بوده و می‌خواسته او را از پا دربیاورد. مصطفی موحدی کرمانی و دوستش، با کمک یک پرستار کرمانی،

نه در ذهنم، بلکه در قلبم و در چشمم، با اشک و آه یاد شدند. عزیز من! جسم من در حال علیل شدن است. چگونه ممکن است کسی را که چهل سال بر درت ایستاده است، نپذیری؟ خالق من! محبوب من! عشق من، که پیوسته از تو خواستم سراسر وجودم را مملو از عشق به خودت کنی؛ مرا در فراق خود بسوزان و بمیران.»

۱. از متن وصیت‌نامه: «عزیزم! من از بی‌قراری و رسوایی جاماندگی، سر به بیابان‌ها گذارده‌ام. من به امیدی از این شهر به آن شهر و از این صحرا به آن صحرا در زمستان و تابستان می‌روم. کریم، حبیب، به گرم‌ت دل بسته‌ام...»

۲. این، دومین مجروحیت حاج قاسم بود. مجروحیتش از ناحیه شکم آن قدر شدید بوده که او را به مشهد اعزام کرده بودند. چهار ماه پیش از آن، در مرداد ۱۳۶۰ نیز دستش در عملیات کرخه کور زخمی شده بود.

حاج قاسم را از آن بخش خارج کرده و نگذاشته بودند آن دکتر خائن، نقشه‌اش را عملی کند.^۱

در این چند سال گذشته، سردار سلیمانی، جدی تهدید می‌شد. قرار بود سلیمانی را همراه عماد مغنیه بکشند، و موفق نشدند. مغنیه و سردار سلیمانی، در یک ساختمان بودند؛ حاج قاسم از یک در، و عماد مغنیه از در دیگر خارج شد و به شهادت رسید.^۲ مهر ۱۳۸۷، در جلسه فرماندهی، بچه‌های نیرو گزارشی آوردند که از برنامه‌ریزی آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها برای کشتن او حکایت می‌کرد. بر روی گزارش نوشت: «ان شاء الله خداوند شهادت را به دست بدترین دشمنان دینش نصیب من کند.» او عاشق شهادت بود و چهل سال دنبال شهادت می‌گشت. دشمن هم دربه‌در دنبال او بود.

سال ۱۳۹۸، در روزهای محرم که حاج قاسم در بیت‌الزهراء برنامه داشت، طرحی برای ترورش ریخته بودند. حتی خانه کنار بیت‌الزهراء را خریده و مواد منفجره زیادی به آنجا منتقل کرده بودند. قصد داشتند این بیت را وسط عزاداری منفجر کنند تا سردار سلیمانی را همراه شمار زیادی از عزاداران بکشند، اما این نقشه هم به همت نیروهای اسلام خنثی شد.

اسرائیلی‌ها بارها در لبنان سوریه و عراق، قصد کشتن سردار سلیمانی را داشتند، اما او همیشه می‌گفت میوه رسیده را باید چید.

۱. کسی که همراه مصطفی موحدی کرمانی بود، منصور همایون فر نام داشت. مصطفی سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس، و منصور، همان سال در عین‌خوش شهید شد.

۲. عماد مغنیه، معروف به حاج رضوان، ۲۲ بهمن ۱۳۸۶، در پی انفجار بمب توسط رژیم صهیونیستی، در دمشق شهید شد. او بنیانگذار یگان نظامی و معاون دبیرکل حزب‌الله لبنان بود.

سردار سلیمانی، چند بار در محاصره قرار گرفت؛ یا محاصره بود، یا وارد محاصره شد تا آن را بشکند. نگاه نکرد چون فرمانده است، جایی برود که مشکل امنیتی نداشته باشد. حاج قاسم در همه خطوط عملیاتی برضد داعش حضور داشت و ده‌ها بار در یک قدمی شهادت قرار گرفت. در محاصره حلب، اولین نفری بود که با هلی‌کوپتر وارد حلب شد و هدف هجوم ضد هوایی دشمن قرار گرفت. اولین کسی بود که شبانه با هواپیما وارد فرودگاه حلب شد، درحالی‌که فرودگاه، زیر آتش گلوله توپ‌ها و راکت‌های کاتیوشا بود، و بعد از او، نیروهای دیگر آمدند.

در تدمر هم سردار سلیمانی، جلودار نیروها بود و اولین کسی بوده که با فرودش، فرودگاه تدمر را بازگشایی می‌کند. در عملیاتی دیگر، درحالی‌که آمریکایی‌ها در جناح راست، و داعش در جناح چپ حضور داشتند، او با هلی‌کوپتر به جبل‌الغراب، سنجر و بئر طیاریه می‌رود. این حرکت، اثر زیادی بر تقویت روحیه رزمندگان و فرماندهان حاضر در آن خط می‌گذارد. همان‌جا طرح ادامه عملیات ریخته می‌شود، و با پیروزی به پایان می‌رسد.

تروزیست‌ها چند بار محل حاج قاسم را شناسایی کرده و به او هجوم برده بودند. یک بار در باشکوی حلب، با تیرهای مستقیم به او حمله کردند. بار دیگر، در سابقیه در جنوب حلب، ماشینش را به رگبار بستند. در قلعه حلب، هدف تیر قناصه قرار گرفت. در شمال حماه، یک تکفیری انتحاری نزدیک حاج قاسم منفجر شد. در ابوکمال، تک‌تیرانداز داعشی، او را هدف گرفت، اما تیرش کمی به خطا رفت و گلوله به بلوک دیوار خورد، طوری که تکه‌های خرد شده بلوک به سروصورت و چشم حاج قاسم ریخت!

این اتفاقات، هریک می‌توانست به شهادتش منجر شود. خواست خدا بود که شهادت حاج قاسم، نه به دست یک تروریست عادی، بلکه توسط شخص رئیس‌جمهوری آمریکا رقم بخورد.

امام خامنه‌ای، غروب روز شهادتش، به خانه سردار سلیمانی تشریف آوردند. ایشان، شهادت حاج قاسم را «شهادت بزرگ» خواندند. اشاره کردند که حاج قاسم، صدار در معرض شهادت قرار گرفته بود، و فرمودند که او به دست خبیث‌ترین انسان‌ها، یعنی آمریکایی‌ها به شهادت رسید.

آخرین دیدارم با سردار سلیمانی، روز یکشنبه هشتم دی بود. گفت «می‌خواهم بروم قم». گفتم «می‌خواهی بروی دیدار علما؟» گفت «نه. بگذار برای بعد». رفت قم، و با رفقاییش خداحافظی کرد.

سه‌شنبه دهم دی به سوریه رفت. فرماندهان در آنجا به استقبالش می‌آیند. با هم به خانه‌ای می‌روند که بعضی فرماندهان در آنجا مستقر بوده‌اند. با آنها که صحبت کردم، می‌گفتند رفتار حاجی، این بار فرق کرده بود. برخلاف همیشه، اصلاً از کار حرف نزد. پرسیدیم «کجا بروی؟». گفت «هیچ‌جا نمی‌خواهم بروم».! فقط سفارش‌های کلی کرد و تا شب به خوش‌وبش و شوخی و خنده گذشت. سه‌شنبه شب رفت لبنان. عصر چهارشنبه برگشت. قرار نبود به لبنان برود. آنجا هم به سید حسن نصرالله می‌گوید: «کاری ندارم! فقط آمده‌ام بینم!». جلسه با حرف‌های معمول و شوخی می‌گذرد. برخلاف همیشه می‌گوید: «دوربین بیاورید؛ عکس بگیریم». چند عکس یادگاری می‌گیرند. سید حسن نصرالله به او می‌گوید: «رسانه‌های آمریکایی، روی شما تمرکز کرده‌اند». دارند زمینه فراهم می‌کنند. برای ترور شما طراحی کرده‌اند». حاج قاسم فقط می‌خندد! شبانه به سوریه برمی‌گردد. وقتی از لبنان برگشت، خوشحالی خاصی توی

چهره و رفتارش بود. صبح پنجشنبه، یک ساعت قبل از اذان صبح بیدار شد. می‌خواست وضو بگیرد، با صدای بلند می‌خواند:

– ای لشکر صاحب‌زمان، آماده باش... آماده باش!

خانه‌ای بود که حاج قاسم گاهی برای استراحت به آنجا می‌رفت. عصر پنجشنبه از همراهان جدا می‌شود و به آن خانه می‌رود. آخرهای شب، آماده رفتن به فرودگاه می‌شود. از همه، حتی از نیروهای خدماتی حلالیت می‌طلبد و با همه خداحافظی می‌کند. همه کارهایش در این سفر غیرعادی بوده است. برای همین، یاران همیشگی‌اش اصرار می‌کنند به عراق نرود. او با لبخند می‌گوید: «می‌ترسید شهید بشوم؟!». بعد هم آرام و شمرده می‌گوید: «میوه وقتی می‌رسد، باغبان باید آن را بچیند.»!

یارانش، این بار با دل شوره بدرقه‌اش می‌کنند. ساعت دوازده شب، هواپیما پرواز می‌کند. حاج قاسم می‌بایست پیامی را به نخست‌وزیر عراق می‌رساند. به سید حسن نصرالله گفته بود: «خودم باید به بغداد بروم.» هواپیمای حاج قاسم در فرودگاه بغداد می‌نشیند. ابومهدی المهندس به استقبالش آمده بود. با هم با دو ماشین از فرودگاه خارج می‌شوند و هدف حمله موشکی نیروهای آمریکایی قرار می‌گیرند. هر دو و همراهانشان از جمله حسین پورجعفری، یار چهل‌ساله‌اش، شهید می‌شوند. عکس انگشتی و دست بریده‌ای که از پیکر حاج قاسم باقی مانده بود، در اولین ساعت‌ها در فضای مجازی و شبکه‌ها پخش شد که خیلی اثرگذار بود.

وقتی خبر به سوریه می‌رسد، یکی از دوستانش به اقامتگاه حاج قاسم می‌رود. می‌بیند کاغذی روی میز حاج قاسم است. روی آن نوشته بود: «خداوندا، مرا بپذیر.

۱. فیلم و تصویر شعر خواندن سردار در این منزل توسط نیروی قدس سپاه در مستند ۷۲ ساعت پخش شد.

خداوندا، عاشق دیدارت‌ام؛ همان دیداری که موسی را ناتوان از ایستادن و نفس کشیدن نمود.».

روی همان کاغذ نوشته بود: «الحمد لله رب العالمین. خداوندا، مرا پاکیزه بپذیر.» دو بار دیگر هم عبارت «خداوندا، مرا پاکیزه بپذیر.» را نوشته و زیر هر یک امضا کرده است. گویی می‌خواسته سندش را محکم کند. یارانش، با دیدن این کاغذ، تازه متوجه می‌شوند که این سفر، سفر خداحافظی حاج قاسم بوده است.

خیلی افسوس می‌خورم. کاش در دیدار آخر، یک بار دیگر پیشانی‌اش را بوسیده بودم. باورم نمی‌شد جلسه آخرمان باشد.^{۳۲}

۱. عکس این دست‌نوشته توسط نیروی قدس پخش و انتشار یافته است.

۲. آقای علی شیرازی در صفحه روز هشتم دی ۱۳۹۸ تقویمش، زیر مطالب مربوط به جلسه با سردار سلیمانی نوشته است: «بسمه تعالی. باور نمی‌کردم که این آخرین دیدار من با سردار سلیمانی است. کاش همه حرف هایش را نوشته بودم. همیشه لحظه‌شماری می‌کردم او را ببینم. آن روز، چه جلسه شیرینی بود! حیف که دیگر در این دنیا او را نمی‌بینم! خدایا، دیدارش و هم‌نشینی با او را در فردای قیامت نصیبم کن! ۳۸ سال آشنایی با او چقدر لذت‌بخش بود! چه زود تمام شد!». زیر این یادداشت، تاریخ چهاردهم دی ۱۳۹۸ ذکر شده است.

۳. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۱۳-۲۱.

گزارش شب ترور^۱

آمریکایی‌ها در عملیات ترور حاج قاسم سلیمانی از مجموعه‌ای از امکانات استفاده کردند؛ چراکه آنها برخی از متغیرها مانند تعداد ماشین‌ها را از قبل نمی‌دانستند. ما در حال رصد کردن آنها بودیم و دیدیم که تعداد زیادی هواپیما با مهمات سنگین بلند شد. این برای ما عجیب بود، اما نمی‌دانستیم برنامه‌شان چیست. ما مشاهده کردیم که هواپیماها بعد از بلند شدن، شروع به سوختگیری کردند. هواپیمای بدون سرنشین ۹ MQ بالای منطقه بود که عمدتاً از «علی‌السالم» کویت بلند شده بودند. هلیکوپترها هم از پایگاه‌های داخل عراق مانند «التاجی» و «عین‌الأسد» به پرواز درآمدند. تمام این اتفاقات در رصد ما بود و می‌دیدیم.

در بعضی از مقاطع، هواپیماهای F۱۵ که در فاصله چهل پنجاه کیلومتری بغداد بودند، با سرعت حدود هزار و صد کیلومتر خود را نزدیک به این نقطه در اطراف فرودگاه بغداد کردند و بعد دور شدند. معلوم بود منتظر هستند. ما حتی در شنودهایی که داشتیم، متوجه شدیم به هواپیمای MQ۹ مأموریتی داده شد. او راجع به تسلیحاتش مشکلی داشت و در این باره مکالمه کرد، اما نمی‌دانستیم برای حاج قاسم است. بعد که این گزاره‌ها را کنار هم گذاشتیم، متوجه شدیم حداقل چهار پایگاه در این عملیات مشارکت داشته‌اند.^۳

۱. راوی: سردار امیرعلی حاجی‌زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

۳. مزدآبادی، علی‌اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۱۷۶.

خبر صحت داشت^۱

من معمولاً وقتی دارم چیزی می‌خوانم، تلویزیون را روی یکی از شبکه‌های خبری بدون صدا روشن می‌گذارم تا اگر خبر فوری را زیرنویس کردند، متوجه شوم. چون خبر فوری را بزرگ زیرنویس می‌کنند، موقع مطالعه به تلویزیون نگاهی می‌اندازم تا اگر خبر فوری بود، ببینم. جمعه ۱۳ دی به وقت لبنان ساعت از دوازده شب گذشته بود. روی یکی از این شبکه‌های ماهواره‌ای خبری فوری را دیدم که نوشته بود: «شلیک موشک کاتیوشا به فرودگاه بغداد.»

با خودم گفتم ممکن است؛ چراکه وضع در عراق متشنج بود. بعد از بمباران پایگاه‌های بسیج مردمی منطقه القائم توسط آمریکایی‌ها و سپس حوادث اطراف سفارت آمریکا در بغداد، تنش وجود داشت. چند لحظه بعد، خبر فوری دیگری زیرنویس شد که آمریکایی‌ها ماشین‌های متعلق به بسیج مردمی را هدف قرار داده‌اند. دقیق یادم نیست، ولی این خبر حدود یک، یک و نیم شب بود.

چون می‌دانستم آن شب قرار است حاجی از دمشق به بغداد برود، بلافاصله با برادران تماس گرفتم. کسانی که به عنوان محافظ حاجی به دمشق می‌رفتند، از بچه‌هایی بودند که حفاظت من را هم به عهده دارند. از برادران پرسیدم: «هوایما قرار بود چه ساعتی از دمشق پرواز کند؟» گفتند: «ساعت شش.» کمی آرام شدم. هوایما ساعت شش از دمشق به بغداد رفته بود و آن موقع هم ساعت یک، یک و نیم بود و این یعنی حاجی از فرودگاه رفته است. باین حال، هنوز نگران بودم. گفتم با فرودگاه دمشق تماس بگیرند و پرسند هوایما چه ساعتی حرکت کرده است؟ گفتند هوایما با

^۱. راوی: سید حسن نصرالله

تأخیر و شب حرکت کرده است. همان لحظه مسئله برای من تمام شد و گفتم حاجی شهید شد. نمی دانستم ابومهدی هم همراه اوست.

با ابومهدی و دفترش تماس گرفتیم، اما کسی جوابگو نبود. بیشتر نگران شدیم. آن شب از اولین دقایق با برادران این جا، بغداد و ایران پیگیر ماجرا بودیم تا اینکه یقین پیدا کردیم این حادثه دردناک اتفاق افتاده است و خبر شهادت قطعی شد.^۱

۱. مزدآبادی، علی اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۱۷۰.

حماسه تشییع

عصر روز حادثه، به ستاد فرماندهی کل سپاه رفتم. از چهار و نیم صبح، دوازده ساعت پرتلاطم را پشت سر گذاشته بودم. جلسه فرماندهی، در باره‌ی برنامه تشییع بود. در جمع‌بندی، این برنامه تصویب شد:

- شنبه، تشییع در کاظمین، کربلا و نجف. شهدا، شنبه‌شب به مشهد منتقل می‌شوند؛

- یکشنبه، تشییع در مشهد؛ عصر، حرم حضرت امام (ره). شب، مراسم وداع در مصلای تهران؛

- دوشنبه، تشییع در تهران، پس از نماز امام خامنه‌ای؛

- سه‌شنبه، تشییع و تدفین در کرمان.

به نظر تصمیم بی‌نقص و درستی می‌آمد؛ اما برنامه‌ای که اجرا شد، غیر از تصمیمی بود که در جلسه گرفته شد! آنچه از آن به بعد به وقوع پیوست، در برنامه و به دست ما نبود!

برنامه صبح شنبه چهاردهم دی، این بود که بدون اعلام قبلی، شهدا را در کاظمین و حرم‌های مطهر امام کاظم و امام جواد (علیهم السلام) طواف بدهند. بعد از تشییع در بغداد، کربلا و نجف، از فرودگاه نجف، مستقیم به مشهد بیاورند. همان اول صبح، گردانندگان مراسم، با جمعیت انبوهی در کاظمین و بغداد روبه‌رو شدند. با اینکه اعلام نشده بود، مردم عراق، دهان‌به‌دهان و توی شبکه‌های خودشان خبررسانی کرده بودند.

اولین به‌هم‌ریختگی در برنامه، از همان‌جا شروع شد. تشییع در کربلا می‌بایست صبح برگزار می‌شد، اما تا پیکرهای شهدا به کربلا برسد، هوا تاریک شده بود. غوغایی

در کربلا و نجف برپا بود. مردم عراق، در همه سال‌ها، بارها تشییع جنازه‌هایی در شهرهایشان دیده بودند، اما تشییع جنازه با این جمعیت، در عراق اصلاً سابقه نداشت. خود انتخاب خوزستان، یک نشانه بود. سردار سلیمانی، هشت سال در خوزستان جنگیده بود. در سیل اخیر خوزستان، برای خدمت به مردم، از هیچ تلاشی کوتاهی نکرده بود. این سرزمین برای سلیمانی مقدس است. پس دست خدا، پیکر او را به خوزستان می‌آورد تا سیل جمعیت قدرشناس آنجا هم در این تشییع تاریخی نقش داشته باشند. روز پانزدهم دی، جمعیت فشرده در اهواز باعث شد تشییع در مسیری چندکیلومتری، تا بعدازظهر طول بکشد.

شهدا از اهواز به مشهد منتقل شدند تا طبق برنامه‌ای که حالا در زمان بندی آن تأخیر ایجاد شده بود، از فرودگاه تا حرم امام رضا (علیه السلام) تشییع و در حرم طواف داده شوند. شهدا از فرودگاه مشهد به طرف حرم حرکت داده می‌شوند، اما سیل جمعیت به حدی است که پیکرهای شهدا پس از چند ساعت، به نزدیک حرم می‌رسند و نمی‌توانند آنها را به حرم ببرند.

چاره‌ای جز این نمی‌بینند که شهدا را به فرودگاه برگردانند تا به برنامه‌ای که در تهران تدارک شده بود، برسند. برنامه این بود که پیکرهای شهدا، عصر روز پانزدهم، از فرودگاه مشهد به فرودگاه امام خمینی (ره)، و از آنجا به حرم حضرت امام (ره) منتقل شود. پس از آن، پیکر شهید سلیمانی، چند دقیقه‌ای به خانه‌اش برده شود. آخرین برنامه، شب در مصلاي تهران بود که مردم در آنجا با حاج قاسم و یارانش وداع کنند.

در مشهد اتفاقی می‌افتد که این پرواز هم نتواند سر وقت پرواز کند. درحالی‌که شهدا نزدیک فرودگاه‌اند، آقای رزم‌حسینی، استاندار وقت خراسان، زنگ می‌زند و می‌گوید بدون ورود حاج قاسم به حرم امام رضا (علیه السلام)، هواپیما حق ندارد از باند

پرواز کند! هر چه می‌گویند تهران، برنامه است و تصمیم فرماندهی است، رزم‌حسینی می‌گوید تا به حرم نروند، امکان ندارد از مشهد جایی بروند!

شهدا را با تمهیدی به حرم بردند. طوری وانمود کرده بودند که مردم تصور کنند جنازه شهدا به تهران رفته است. بالین‌حال، باز عده‌ای متوجه شده بودند. لطف خدا بود که شهدا بدون طواف ضریح نورانی حضرت امام رضا (علیه السلام) از مشهد نروند. هواپیمای حامل پیکرهای شهدا، ساعت یک و نیم نصفه شب، به جای فرودگاه امام خمینی (ره)، در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست. چون برنامه حرم حضرت امام (ره) و مصلا به هم خورده بود. قرار بود کسی را توی فرودگاه راه ندهند، اما در آن وقت شب، محوطه فرودگاه، پر از جمعیت بود. وقتی تابوت‌ها را آوردند، جمعیت چنان هجوم آورد که داشتیم زیردست و پاله می‌شدیم.

تابوت حاج قاسم را گذاشتیم توی آمبولانس تا به طرف خانه حاج قاسم حرکت کند. من هم سریع خودم را به شهرک شهید دقایقی رساندم. شهرک، جای سوزن انداختن نبود. هرطور بود، توانستم توی خانه بروم. اهل خانه، چشم به راه حاج قاسم بودند. تا آمبولانس از توی شهرک به خانه برسد، ساعت سه سحر شده بود. بچه‌ها با رفتن روی نرده‌های خانه و با سختی توانستند تابوت را وارد خانه کنند. بعضی فرماندهان می‌خواستند ببینند، نتوانستند. بعد از وداع خانواده، تابوت را با همان آمبولانس به طرف مصلا حرکت دادند. نزدیک اذان صبح بود. آن شب، کسی نخواست. ساعت شش صبح آماده شدم با خانواده شهید به دانشگاه تهران بروم. با خانواده شهدای دیگر هماهنگ شده بود که همه ساعت شش و نیم در دانشگاه تهران باشند. با اینکه با پلیس هماهنگ شده بود مسیر خلوت‌تری بدهند که خانواده شهدا را برای نماز داخل دانشگاه ببریم، نزدیک در ورودی دانشگاه، دیگر امکان هیچ حرکتی نبود.

در نماز جمعه‌ها، کنار در ورودی، همیشه راهرویی را برای مسئولین در نظر می‌گیرند. اینجا از این خبرها نبود. توی جمعیت له شدیم. دستم زخمی شد. هرکسی آسیبی دید. سرانجام از زیردست و پا، با کمک بچه‌های سپاه، به سختی و از روی نرده‌ها وارد دانشگاه شدیم. چندین مهمان خارجی داشتیم که نیروی قدس می‌بایست اینها را تروخشک می‌کرد؛ اما مگر می‌شد؟ سفیران کشورها، لای جمعیت گیر کرده بودند. قیامتی بود! کسی به کسی نبود!

بعد از نماز، ساعت نه و نیم صبح، تشییع شروع شد. کارهای اجرایی برنامه، با سردار اصلانی بود. لحظه به لحظه با آقای اصلانی تماس می‌گرفتم. ساعت دو بعدازظهر زنگ زدم. گفت هنوز به میدان آزادی نرسیده‌ایم. ساعت سه تماس گرفتم. گفت نزدیک میدان آزادی هستیم. جمعیتی که ساعت نه و نیم صبح از دانشگاه تهران حرکت کرده بود، ساعت چهار بعدازظهر به میدان آزادی رسید. دقیقه به دقیقه از قم تماس می‌گرفتند که پس کی قم می‌آیند. می‌گفتم هیچ چیز مشخص نیست.

ساعت چهار، دیگر همه می‌گفتند برنامه قم لغو شده است. من هم به مسئولان و صداوسیما می‌گفتم دیگر به تاریکی می‌خورد؛ امکان تشییع وجود ندارد. ولی به حرف ماها نبود؛ مقدر بود شهدا در حرم حضرت معصومه (علیها السلام) با هم طواف داده شوند. هلی‌کوپتر آماده شد. شهدا، قبل از غروب، در قم بودند. در قم هم برنامه تشییع، از حرم تا جمکران بود. همین‌طور در تماس بودم. آنجا هم جمعیت به‌کندی حرکت می‌کرد.

از سپاه استان‌ها و شخصیت‌ها، دقیقه به دقیقه زنگ می‌زدند و می‌گفتند حالا که تا قم آمده‌اند، بگویید به کاشان هم بیایند. فشار می‌آوردند که در اصفهان و یزد هم تشییع بشوند. مسئولان شهرهای استان کرمان هم اصرار می‌کردند که حاج قاسم باید

در شهرهای استان کرمان تشییع بشود. گفتیم این‌طور باشد، یک ماه باید شهر به شهر بگردانیم! به فرودگاه مهرآباد رفتیم. یک پرواز به کرمان می‌رفت. ساعت نه شب در کرمان بودم. سه پاسدار شهید، در تهران و قم دفن شدند، و شهید ابومهدی هم از قم به عراق رفت. پیکر حاج قاسم و حسین پورجعفری، ساعت یک و نیم نصفه شب به فرودگاه کرمان رسید. استقبال و تشییع در فرودگاه برگزار شد و همه آماده مراسم صبح فردا برای تشییع و تدفین شدند.

صبح، در میدان آزادی کرمان بودم. حدود سه و نیم میلیون نفر در کرمان آمده بودند. کرمان، تا آن روز، چنین جمعیتی به خود ندیده بود. از شمال و جنوب کشور، از همه شهرها آمده بودند. هرکسی، با هر وسیله‌ای که می‌توانست، خودش را به کرمان رسانده بود. خیلی‌ها بعد از تشییع در تهران، به طرف کرمان حرکت کرده بودند.

برنامه با سخنرانی امام جمعه و سردار سلامی شروع شد. کامیون مخصوص حمل تابوت‌ها آماده بود. پس از سخنرانی، تابوت‌ها را از روی اتوبوسی که کنار جایگاه گذاشته بودند، توی کامیون بردند. همین کار، به علت تراکم جمعیت، به سختی انجام گرفت. کامیون که حرکت کرد، گفتم باید پشت سر کامیون پیاده بروم. همراهان گفتند نمی‌شود؛ جمعیت زیاد است.

تا آنها تصمیم بگیرند، پشت کامیون حرکت کردم. چند بار نزدیک بود توی جمعیت له بشوم. سردار حسین معروفی^۱ که دیده بود گوش به حرف نمی‌کنم، دو نفر را فرستاده و گفته بود هوای فلانی را داشته باشید. از این موضوع خبر نداشتم. یکباره دیدم دو محافظ قدبلند و قوی هیکل کنارم هستند. بعداً دانستم از طرف آقای معروفی

۱. سردار معروفی، آن روز، فرمانده سپاه گلستان بود. ایشان، پانزدهم اسفند ۱۳۸۸، به عنوان فرمانده سپاه ثارالله استان کرمان معرفی شد.

آمده‌اند. سه چهار نفر از مردم هم که مرا نمی‌شناختند، چون روحانی بودم، دورم را گرفتند. گاهی با فشار همان‌ها نزدیک بود له شوم. چند نفر از بچه‌هایی که توی کامیون بودند، مرا شناختند. خواستند دستم را بگیرند و سوار کامیون کنند، قبول نکردم. گفتم می‌خواهم تا گلزار شهدا پیاده بیایم. هرچه گفتند، گوش نکردم.

جمعیت مثل موج می‌رفت و می‌آمد. بیشترین فشار، به طرف کامیون بود. همه می‌خواستند خودشان را به تابوت‌ها برسانند. به بچه‌ها گفتم کمی از کامیون فاصله بگیریم. فضا قدری بازتر شد و توانستم نفس بکشم. به میدان مشتاق که رسیدیم، اذان ظهر گفته شد. کنار میدان، در مسجد جامع نماز خواندیم. وقتی بیرون آمدیم، کامیون کمی جلوتر رفته بود و به‌سختی بین جمعیت حرکت می‌کرد. در همین موقع دیدم طلبه‌ای توی پیاده‌رو داد می‌زند: مردم، نروید ... تو را به خدا، نروید ... عده‌ای اون عقب کشته شدند...

باور نمی‌کردیم. بعداً فهمیدیم جدی است. با این حال، باز مردم می‌آمدند. نزدیک گلزار شهدا، دیگر بین ما و کامیون فاصله بود. در اینجا بین مردم همه‌همه افتاد. چند نفر توی جمعیت آمدند و فریاد زدند که مردم برگردید؛ تشییع نیست! در این حال، هلی‌کوپتر هم گشت می‌زد. دو احتمال دادم. گفتم یا این‌طور می‌گویند که مردم کمی متفرق شوند تا بتوانند برنامه تدفین را انجام دهند؛ یا می‌خواهند شهدا را به جای دیگر ببرند و با هلی‌کوپتر به گلزار بیاورند. این جمعیت اگر به گلزار شهدا می‌رفت، کشتار وحشتناکی اتفاق می‌افتاد. لطف خدا بود که قبل از رسیدن به گلزار، تابوت‌های شهدا را با یک ماشین و از راهی فرعی خارج کردند و به لشکر ثارالله بردند. پیش خود گفتم: پس سردار سلیمانی می‌بایست با لشکرش هم خداحافظی می‌کرد!

پس از آنکه کمی خلوت شد، پیاده تا گلزار شهدا رفتیم. بچه‌ها، قبر را آماده کرده بودند. در دفتر امام جمعه، جلسه‌ای بود تا ببینیم چه کار کنیم. فرمانده سپاه، استاندار و مسئولان استان بودند. تصمیم گرفته شد برنامه دفن بعد از نماز صبح اجرا شود. کرمان، در دی‌ماه، شب‌های سردی دارد. بعضی مردم و بچه‌های شهدا، شب تا صبح آنجا ماندند. یک ساعت قبل از اذان صبح، به گلزار شهدا رفتیم. جمعیت زیادی آمده بود، ولی مهارشدنی نبود. شهید سلیمانی خواسته بود کنار شهید یوسف‌اللهی دفن شود. بعضی آقایان تصمیم گرفته بودند جای دیگری دفن شود. می‌گفتند اینجا، مناسب سردار نیست. حاج قاسم در نامه‌ای برای همسرش نوشته بود: «همسر، من جای قبرم را در مزار شهدای کرمان مشخص کرده‌ام. محمود^۱ می‌داند. قبر من ساده باشد، مثل دوستان شهیدم. بر آن، کلمه سرباز قاسم سلیمانی بنویسید، نه عبارت‌های عنوان‌دار.» ایی که شهید سلیمانی مشخص کرده بود، کنار مزار شهید حسین یوسف‌اللهی بود. سرانجام بنا به وصیت خودش، کنار مزار یوسف‌اللهی به خاک سپرده شد. روی سنگ قبر اول نوشته بودند «سرباز ولایت قاسم سلیمانی». بعد از چند روز به «سرباز قاسم سلیمانی» اصلاح شد. حاج قاسم، چهارشنبه هجدهم دی، بعد از نماز صبح و قبل از طلوع آفتاب به خاک سپرده شد؛ یعنی دقیقاً شب شهادت حضرت زهرا (علیها السلام). پیش خود گفتم: این هم از حساب و کتاب خداست که باید بین الطلوعین و شب شهادت حضرت زهرا (ع) دفن شود، و اینکه پایین پای قبر شهید سلیمانی جای خالی وجود داشته باشد تا شهید پورجعفری هم آنجا دفن شود!^۲

۱. برادر همسر سردار سلیمانی

۲. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۱۴۵-۱۵۵.

حریف تو من هستم!

رئیس‌جمهور آمریکا در جواب فرمایشات رئیس‌جمهور ما مطالبی را سخیف در توئیت‌ر خود بیان کرد. این شأن رئیس‌جمهور کشور بزرگ اسلامی ایران نیست که به او جواب بدهد. من به عنوان سرباز این ملت جواب می‌دهم.

تو ما را تهدید می‌کنی به اینکه اقدامی انجام می‌دهی که در دنیا سابقه ندارد؟! اولاً به‌رغم اینکه قریب یک سال و نیم از رئیس‌جمهوری این شخص در آمریکا می‌گذرد، هنوز ادبیات ترامپ، همان ادبیات قمارخانه است. ادبیات کاباره است. با ادبیات کاباره چی و کسی که اداره‌کننده قمارخانه است، با جهان حرف می‌زند. وقتی با چین حرف می‌زند، وقتی با روسیه حرف می‌زند، وقتی با اروپا حرف می‌زند، وقتی با جهان حرف می‌زند، انسان احساس می‌کند که یک قمارباز دارد حرف می‌زند. این، شأن یک ملت را شکستن است.

خب، شما می‌گویی کاری می‌کنم که سابقه نداشته باشد؟ من سوال می‌کنم. تو سابقه که نداری و به دلیل این که فکرت مشغول چیزهای دیگری هست، اجازه پرسیدن هم نمی‌دهی. لااقل از پیشینیان خودتان بپرسید. از فرماندهان نظامی خودتان بپرسید. از سیاست‌مداران آمریکا بپرسید. از رؤسای سازمان‌های امنیتی آمریکا بپرسید از کا.گ.ب و سازمان سیا بپرسید. بپرس و حرف‌های نادانسته را بر زبان جاری نکن.

شما در طول این بیست سال چه می‌توانستید بکنید و نکردید؟ شما با صد و ده هزار سرباز و هزاران دستگاه تانک و نفربر و امکانات نظامی و صدها فروند هواپیمای جنگی و صدها فروند هلی‌کوپترهای پیشرفته، آمدید به یک سازمان کم‌بنیه که از سلاح

ابتدایی برخوردار بود، آن هم بعد از آن حادثه سنگین یازده سپتامبر، به افغانستان حمله کردید و این جنایت ها را انجام دادید.

از هیچ جنایتی فروگذاری نکردید. عروسی ها را تبدیل به عزا کردید. روستاها را با خاک یکسان کردید. بیش از شصت درصد از کشته های شما، مردم عادی این کشور بودند و هستند. خب، شما بعد از سال ۲۰۰۱ که الان ۲۰۱۸ است، هفده سال با صد و ده هزار سرباز و بسیج کردن دنیا با خودتان و اعلام کردن اینکه هرکه با ما است، با ما است، هرکه با ما نیست، با تروریسم است، چه غلطی کردید؟ مگر نه این است که امروز دارید پیش طالبان التماس می کنید برای صلح و گفت وگو؟ غیر از این است؟ غیر از این است که شما برای مذاکرات صلح، کشور پاکستان را و دولت افغانستان را تحت فشار قرار دادید؟ شما در مقابل این سازمانی که همه این کشور نبود، جزئی از این کشور افغانستان که کشور فقیری است، بود، چه غلطی کردید که امروز برای ما خط و نشان می کشید؟!

شما با صد و شصت هزار سرباز و چند برابر آن چیزی که در افغانستان استفاده کردید، مغرورانه از حوادث افغانستان، به عراق حمله کردید. در ۲۰۱۱ چه اتفاقی افتاد؟ من خجالت می کشم جلوی خواهرانی که اینجا نشسته اند حرف بزنم و بعضی کلمات را بگویم. پیرسید از فرماندهی وقت خودتان که چه کسی را فرستاد به ایران آمد پیش من، پیش سرباز این کشور، نه رئیس جمهور این کشور. گفت آیا می شود به ما مهلت بدهید، از نفوذتان استفاده کنید، سربازان ما این چند ماه را مورد حمله مجاهدین عراق قرار نگیرند، ما از عراق خارج بشویم؟ شما یادتان رفته برای سربازانتان در درون تانک ها پوشک بزرگسالان تهیه می کردید؟ امروز کشور ما را تهدید می کنید؟ با چه پیشینه ای تهدید می کنید؟ شما جنایتی بود که انجام نداده باشید؟ وحشتناک ترین جنایت هایی

که در قرون وسطی نمونه نداشت، شما در عراق انجام دادید. شما با تانک وارد خانه های مردم شدید و زن و بچه های مردم را زیر گرفتید. حادثه زندان ابوقریب علی الابد ننگ شما است.

شما ملت ایران را تهدید می کنید؟! شما در جنگ سی و سه روزه پشت این کشوری که مثل وزنه ای آویزان به شما است، این کشور قلابی، این سازمان قلابی رژیم صهیونیستی اسرائیل که مثل یک وزنه ای به پاهای شما آویزان است، شما را در منطقه به زیر آب کشانده و غرق کرده، پشت او در جنگ سی و سه روزه ایستادید. در غزه جنایت های گوناگونی انجام دادید. جنگ های متفاوتی انجام دادید در یک شهر کوچکی مثل غزه. شما چه غلطی توانستید بکنید؟ غیر از این است که همه شروط حزب الله را در جنگ سی و سه روزه پذیرفتید؟ غیر از این است که همه شروط فلسطینی ها را از حماس و جهاد و گروه های دیگر فلسطینی در جنگ های دیگر فلسطین در غزه پذیرفتید؟

شما یک جنگ با پشتوانه دو هزار میلیارد دلاری را در یمن به حساب این دو کشوری که اینها هم مثل دوتا وزنه بی خاصیت به آمریکا آویزان هستند و او را به زیر آب می کشند - سعودی و امارات - یک جنگ ناجوانمردانه را در یمن انجام دادید. یک سازمان در مقابل شما است. شما همه امکانات فنی تان را، هواپیماهای بدون سرنشین تان را، بیش از دو هزار و هشتصد دستگاه از مهمترین تانک های دنیا، تانک های لوپارد آلمان، آبرامز آمریکا، تی ۹۰ روسیه، چلنجر انگلیس، هواپیماهای اف ۱۵ و اف ۱۶ و ترنادر و همه هلی کوپترها و پهبادهای مدرنی که در اختیار دارید، بدون خط قرمز در اختیار عربستان قرار دادید.

جنگ چهل روزه، امروز چهار سال را پشت سر می‌گذارد. جز جنایت و کودک‌کشی و زن‌کشی و حمله به خانه‌های مردم، چه چیزی به دست آوردید؟ دریای سرخ را که یک دریای امنی بود، تبدیل به یک دریای ناامن کردید. ریاض را و عربستان را که صد سال یک خمپاره در آن شلیک نشده بود، امروز زیر آتش قرار دادید. شما برای ما خط و نشان می‌کشید؟!

نیروهای مسلح ایران را نمی‌خواهد، من حریف شما هستم. نیروی قدس حریف شما است. بدانید اشهد بالله هیچ شیئی نیست ما نخواهیم و به شما فکر نکنیم. به شما می‌گوییم آقای ترامپ قمارباز! من به شما می‌گویم! بدان در آن جایی که فکر نمی‌کنی، ما در نزدیک شما هستیم. در هر کجا که تصور نمی‌کنی، ما در کنار شما هستیم. ما ملت شهادتیم. ما ملت امام حسینیم. بی‌پرس! ما حوادث سختی را پشت سر گذاشتیم. بیا، ما منتظریم. مرد این میدان ما هستیم برای شما. شما می‌دانید این جنگ یعنی نابودی همه امکانات شما. این جنگ را شما شروع می‌کنید، اما پایانش را ما ترسیم می‌کنیم.

بنابراین، نباید به ملت ایران اهانت کنی. نباید به رئیس‌جمهور ما اهانت کنی. باید بدانی چه می‌گویی. از پیشینیان خودتان بپرسید. از تجربه آنها بهره ببرید. یقیناً در داخل آمریکا کسانی هستند و مؤسسات مطالعاتی فراوانی هستند که اینها را مطالعه می‌کنند. به او گوشزد می‌کنند. او را یادآوری می‌کنند. ما را تهدید به کشتن نکنید. ما تشنه این هستیم. ما را تهدید می‌کنید؟!

قبلاً آمریکا ابهتی داشت. ناو آمریکا که در دنیا حرکت می‌کرد، یک کشوری سقوط می‌کرد. امروز شما این زباله‌های بیرون ریخته ملت ایران را، منافقین و ضدانقلاب را جمع می‌کنید. به اینها دلبسته‌اید. این آمریکا است؟! یک دختره ولگردی را، یک زن

ولگردی را،^۱ تلویزیون به تلویزیون می چرخانید، امیدتان به این است؟! این همه توان شما است؟!

اشتباه بزرگی می کنید. قدرت ما را در منطقه می دانید. می دانید توان ما را می دانید، توان ما در جنگ نامتقارن چگونه است.^۲

^۱. احتمالاً در اینجا منظور مریم رجوی، سرکرده گروهک سازمان مجاهدین خلق است.

^۲. مزدآبادی، علی اکبر، **ذوالفقار**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۹۸، صص ۱۵۰-۱۵۳.

پایان داعش^۱

حاجی سخنرانی کرده بود و گفته بود دو ماه دیگر داعش را از بین می‌بریم. همه نگاه‌ها سمت بوکمال بود. آخرین مرکز حکومت داعش. بوکمال که آزاد می‌شد، یعنی داعش، خلاص. رفتیم و منطقه را از نزدیک دیدیم. داعش با چنگ و دندان بوکمال را چسبیده بود. هرچه داشت وسط میدان آورده بود تا این نقطه را از دست ندهد. به دید نظامی که نگاه می‌کردیم، باورش سخت بود بشود به این زودی‌ها شر داعش را از بوکمال کم کرد.

بوکمال یک باریکه طولانی است که در حاشیه فرات به سمت بالا کشیده شده است. عبور از فرات به همین راحتی‌ها امکان‌پذیر نبود. دنباله شهر را هم که می‌گرفتی، می‌خورد به نخلستان‌های متراکم، و از آن به بعد هم چند صد کیلومتر بیابان خدا بود که پهبادهای جاسوسی حرکت هر جنبنده‌ای را زیر نظر داشتند. از طرفی موانع و استحکاماتی که تکفیری‌ها در منطقه کار کرده بودند، نمی‌گذاشت از اوضاع شهر و تحرکاتشان اطلاعاتی به بیرون درز کند. مثلاً خیابان‌های اصلی را با تیوپ‌های بزرگ پوشانده بودند، طوری که پهبادهای نمی‌توانستند از شهر تصویر بگیرند.

با همه این سختی‌ها حاج قاسم روی حرفش ایستاده بود. اطمینان داشت که بوکمال کارش به همین زودی‌ها تمام است. تدبیر حاجی این بود که قبل از زدن به شهر، اول باید منطقه القائم که جزو عراق است و هم مرز با بوکمال سوریه آزاد شود. دستور داد تا بچه‌های حشدالشعبی القائم را پاک‌سازی کنند و ببینند خودشان را برسانند به نزدیک‌های بوکمال. این‌طور عقبه داعش ضعیف می‌شد و دیگر

۱. راوی: سردار رضا حافظی

نمی‌توانست از این نقطه پشتیبانی بگیرد. حشدالشعبی به القائم زد، داعش را بیرون ریخت و تا بوکمال جلو آمد. بعد از آمدن عراقی‌ها از چهار طرف شهر را محاصره کردیم. جنگ سختی درگرفت. هست و نیست داعش بسته به ماندن در بوکمال بود. همه جوره آتش می‌ریخت و سرسخت دفاع می‌کرد. نمی‌دانم چند روز شد، ولی وعده‌ای که حاجی داده بود، درست از آب درآمد. چیزی که ما پیش بینی هم نمی‌کردیم، اما حاج قاسم با اطمینان از آن حرف می‌زد.^۱

۱. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، **سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی**، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، صص ۱۸۹-۱۹۰.

بروید آزادش کنید

زمانی بود که حاج قاسم در سیستان و بلوچستان، درگیر مقابله با اشرار مسلح بود. یکی از سرکرده‌های اشرار، شخصی به اسم عیدمحمد بامری، معروف به عیدوک بود. حاج قاسم گفت: با ترفندی، عیدوک را دستگیر کردیم. رفتم خدمت آقا تا این خبر مهم را به ایشان بدهم. آقا خوشحال شدند. بعد فرمودند «چطور او را گرفتید؟». گفتم: «با او قرار گذاشتیم و سر قرار دستگیرش کردیم». آقا فرمودند: «یعنی به او امان دادید؛ بعد دستگیرش کردید؟ همین الان بروید او را آزاد کنید.»! عرض کردم: «آقا، آزادش کنیم؟». فرمودند: «بله. شما به او تأمین داده‌اید، آمده. اسلام، اجازه چنین کاری نمی‌دهد.»! از همان جا مستقیم رفتم زندان. به عیدوک گفتم: «مقام معظم رهبری، حکم به آزادی‌ات دادند. برو. آزادی!»! باور نمی‌کرد. گفت «من از زندان بیرون نمی‌روم!»! وقتی فهمید خبر درست است، از مریدان آقا شد و همکاری مؤثری با ما کرد.^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی

مرگ اختیاری

انسان می‌میرد، چه بخواهد چه نخواهد؛ شاه باشد می‌میرد، امپراتور باشد می‌میرد. عالم باشد، می‌میرد... این یک مرگ اجباری است و ۹۹ درصد از مردم به این شکل می‌میرند و تنها یک درصد توفیق این را دارند که مرگ اختیاری را انتخاب کنند. شما جز این گروه اندک هستید که راه شهادت را انتخاب کردید.^۱

۱. بخشی از سخنان حاج قاسم سلیمانی در جمع مدافعان حرم، به نقل از: کرامتی، مرتضی، **سربازان سردار**، نشر سه نقطه، قم، چاپ دوم، ۱۳۹۵، ص ۱۲.

اما حیف^۱

همراه حاج قاسم در منطقه‌ای در سوریه بودیم که محل خطرناکی هم بود. حاجی می‌خواست با دوربین دید بزند. من یک بلوک که سوراخ داشت را بلند کردم، گذاشتم بالای دیوار که دوربین حاجی را استتار کند. به محض اینکه بلوک را روی دیوار گذاشتم، تک‌تیرانداز بلوک را هدف قرارداد و طوری زد که خرد شد و تکه‌هایش روی سروسورتمان ریخت. حاج قاسم کمی از آنجا فاصله گرفت. وقتی دوباره رفت با دوربین دید بزند، این بار گلوله از کنار گوشش رد شد و روی دیوار نشست. خلاصه به خیر گذشت.

بعد از شناسایی برای تجدید و وضو وارد یک خانه شدیم. باتوجه به اتفاقات قبلی، حسم این بود که اوضاع اصلاً مناسب نیست، لذا با اصرار زیاد حاجی را سوار ماشین کردیم و راه افتادیم. هنوز زیاد از آنجا فاصله نگرفته بودیم که ناگهان همان خانه کاملاً منفجر شد. در آن حادثه، هفده نفر شهید شدند. حاجی به من گفت: «حسین! امروز چند بار نزدیک بود شهید شویم، اما حیف...!»^۲

۱. راوی: حسین پورجعفری

۲. مزدآبادی، علی‌اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۸۴.

نمی‌خواهم کتابی راجع به من چاپ شود^۱

یکی از آرزوهای من این بود که برای سردار کتابی بنویسم. جای خالی کتاب خاطرات سردار در کتاب‌های دفاع مقدس بسیار محسوس بود. می‌خواستم اگر کتابی هم نمی‌شد، فیلمی، سریالی، مجله‌ای، برایش کار کنم. اما خود سردار هیچ رغبتی نشان نمی‌داد، نه تنها رغبت نشان نمی‌داد، بلکه گاهی مخالفت هم می‌کرد.

یک روز که در منزل پشت میز کامپیوتر نشسته بودم، به ذهنم خورد نامه‌ای برایش بنویسم و از او برای نوشتن کتاب درخواست کنم.

متن نامه را تایپ کردم و از آن پرینت گرفتم. کسی را می‌شناختم که به سردار نزدیک بود و می‌توانست نامه را به دست او برساند.

فردا اول وقت به دیدارش رفتم و نامه را به دستش دادم. خودش قضیه را می‌دانست و به من گفت: زیاد تلاش نکن، حاجی دوست ندارد کاری برایش بشود.

من که امیدوار بودم به او گفتم: این بار هم امتحان کن. گفت: چشم؛ خبرش را می‌آورم. چند روزی گذشت، اما خبری از او نشد. یک روز که در محل کارم بودم، تلفنم زنگ خورد. برداشتم، دیدم همان شخص است.

آدرس محل کارم را گرفت تا حضوری مرا ببیند. با خود گفت یعنی اجازه داده برایش کاری کنم؟!

نیم‌ساعتی گذشت تا به محل کارم رسید. بعد از سلام و احوالپرسی از او پرسیدم چه شد؟ سردار موافقت کرد؟ سرش را پایین انداخت و از جیب کتش نامه‌ای را در آورد. نامه را به من داد و گفت: سردار جواب نامه‌ات را داده، نمی‌خواهی بخوانی؟

۱. راوی: سردار علی آسودی

نامه را از او گرفتم و روی میزم گذاشتم. به آرامی چسبش را باز کردم و کاغذ را روی میز پهن کردم و با استرس شروع به خواندن کردم. او با دستخط خودش نوشته بود: «برادر عزیزم، جناب آقای آسودی ان شاء الله خدا همه ما را عاقبت به خیر کند. از عنایات جناب عالی تشکر می‌کنم. تا زنده‌ام نمی‌خواهم چیزی در مورد خودم نوشته یا به تصویر کشیده شود. ما انسانیم و همه در معرض نفسانیت‌های گوناگون و خطرناک.

دعا کنید شهید شوم. آن وقت هر چه دوست داشتید، بنویسید. انسان اگر متکی به خداوند باشد و به او و نصرتش مطمئن گردد، در چشم دشمن بزرگ جلوه می‌کند. همین که لیاقت سربازی ولایت را دارم از خدا سپاس گرام. امضا قاسم سلیمانی.»

نامه را با چند قطره اشک امضا کردم و درش را بستم. به راستی که سردار، سرباز ولایت بود.^۱

۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، مالک زمان: داستان‌هایی برگرفته از سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر و خاطرات سرباز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر شهید ابراهیم هادی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۹۹، صص ۸۴-۸۵.

گروگان‌گیری^۱

دهنه لار، نقطه استراتژیک منطقه بود؛ مرز ایران و افغانستان و پاکستان. مسیر از نظر استراتژیکی عالی و راه دسترسی به آن سخت بود. بیشتر از پنجاه شرور به سرکردگی حمید نوتانی کمین کرده بودند سر راه سربازهایی که آموزش دیده بودند و داشتند برای تقسیم به زاهدان می‌رفتند. هیچ‌وقت سابقه نداشت اشرار با چنین سازمان و دم و دستگاهی کمین کنند. معلوم بود قضیه از جای دیگری آب می‌خورد.

آمریکا و اسرائیل و عربستان عقل‌های ناقصشان را ریخته بودند روی هم و طراحی عملیات کرده بودند. ساعت دو بعدازظهر جلوی دو اتوبوس را گرفته و تمام سربازان و درجه‌داران همراهشان را گروگان گرفتند. می‌خواستند با اینها مصاحبه کنند و بعد ببرند بکشند، طوری که ضعف ایران به چشم ملت‌های منطقه بیاید و همه بگویند در روز روشن نیروهای نظامی ایران را بردند و کسی نتوانست کاری کند.

خبر رسید به گوش حاجی. از کرمان راه افتاد. نصفه شب رسید پیشمان. با یک بالغرد و یک تیم آتش رفتیم بالای سر اشرار. قانون بین‌المللی می‌گفت که نباید بدون مجوز دویست متر از مرز عبور کنی، اما به خودمان که آمدیم ۲۵ کیلومتر در عمق خاک افغانستان بودیم.

منطقه را شناسایی کرد و دستور داد ماشین‌هایی که به کمک اشرار آمده بودند را منهدم کنند. آتشی که هوانیروز ریخت، دامنشان را گرفت؛ خیلی‌هایشان که از بین رفتند، تعداد کمی هم فرار کردند. مرز تحت کنترل نیروهای سپاه درآمد. به نیروهای پیاده هم دستور پیشروی داد. با تانک آمدند تا رسیدند به روستای رباط. جایی که

۱. راوی: ابراهیم شهریاری

بچه‌هایمان در سنگرها زندانی شده بودند. اشرار در چنگ ما بودند، هم زمینی، هم هوایی. تیپ ۱ سیدالشهدا (علیه السلام) با سه گردان پیاده و ادوات وارد عمل شد. اشرار ۷۵ نفر بودند که ۲۵ نفرشان کشته شدند، بقیه هم تا مرگ فاصله‌ای نداشتند. ریش سفیدهای افغانی ریش گرو گذاشتند که شما گروگان‌هایتان را سالم تحویل بگیرید و با بقیه کاری نداشته باشید. حاجی هم شرطشان را قبول کرد. آن قدر خوب مدیریت کرد که حتی خون از دماغ یک روستایی نیامد. ساعت چهار بعدازظهر عین ۹۶ نفر نیروهای ایرانی صحیح‌وسالم از چنگال دारودسته نوتانی نجات پیدا کردند.

بعدها خودشان اعتراف کردند و گفتند هدف ما این بود که می‌خواستیم سربازان را در مرز بگیریم و با آنها مصاحبه کنیم و بعد ده تا بیست تا اعدامشان کنیم تا ضعف جمهوری اسلامی را به دنیا ثابت کنیم، ولی شما کاری کردید که ضعف ما مشخص شود.

حاجی کاری کرد کارستان. شیرینی آزادی نیروها در عمق خاک افغانستان، چیزی کمتر از شیرینی پیروزی عملیات والفجر ۸ در فاو نداشت؛ همان قدر با اقتدار، همان قدر با عزت و همان قدر با صلابت.^۱

۱. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج

قاسم سلیمانی، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، صص ۳۴-۳۵.

مأمور اف‌بی‌آی^۱

اگر اراده کند، می‌تواند با ماشین خودش از تهران راه بیفتد و تا مرز لبنان و اسرائیل برود؛ بدون آنکه کسی متوقفش کند، اما این قدرتمندترین سردار خاورمیانه، تند و خشن حرف نمی‌زند. بسیار هم افتاده است. نمی‌گذارد کسی قهرمانی‌هایش را ستایش کند و اجازه نمی‌دهد دستش را ببوسند.

یکی از روزنامه‌نگاران آمریکایی، سلیمانی را با وجود محبوبیت بی‌اندازه‌ای که دارد، فوق‌العاده متواضع توصیف می‌کند. نویسنده ماهنامه مرکز مبارزه با تروریسم تأکید می‌کند تابستان ۲۰۱۸ میلادی، این آرامش و تواضع، موقتاً جای خود را به خشم داد. وی از توثیت تهدیدآمیز ترامپ خطاب به حسن روحانی، رئیس‌جمهوری ایران، نوشت و سپس واکنش سرلشکر سلیمانی به این تهدید را بازتاب داد، وقتی در سخنرانی‌اش در همدان گفت: «آقای ترامپ قمارباز! شما از قدرت و ظرفیت‌های ما در منطقه به‌خوبی آگاه هستید. می‌دانید در جنگ نامتقارن چقدر قدرتمند هستیم. بیایید؛ منتظران هستیم. ما مرد این میدان هستیم. شما می‌دانید که جنگ یعنی از بین رفتن تمام داشته‌های شما. شاید شما جنگ را آغاز کنید؛ اما این ما هستیم که پایان آن را تعیین خواهیم کرد.»

اگر یک نفر در موضعی باشد که بتواند چنین تهدیدهای آشکاری را بر ضد آمریکا طرح کند، آن یک نفر، قاسم سلیمانی است؛ کسی که یک تحلیلگر آمریکایی، او را آبرجاسوس همه‌جا حاضر می‌داند.

یک کارشناس دیگر آمریکایی، او را وزیر امور خارجه واقعی ایران می‌نامد. هیچ‌یک از این دو هم بیراه نمی‌گویند. سلیمانی اگرچه در میان مردم آمریکا ناشناخته است،

۱. علی صوفا، مأمور لبنانی-آمریکایی اف‌بی‌آی در پروژه القاعده

درحقیقت تقریباً به‌تنهایی بخش گسترده‌ای از سیاست خارجی ایران را مدیریت می‌کند. وی در خارج از ایران هم خود را محرم اسرار رهبران سیاسی در دمشق، بیروت، بغداد و حتی مسکو قرار داده است.^۱

۱. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، صص ۷۸-۷۹.

سلفی در هواپیما

یک سفر کنار هم روی صندلی‌های جلوی هواپیما نشسته بودیم. یکهو جمعیت از آخر هواپیما ریخت جلو! نظم هواپیما به هم ریخت. حاج قاسم از آنها خواهش می‌کرد که بروید سر جایتان بنشینید؛ الآن تعادل هواپیما به هم می‌خورد! کسی گوشش بدهکار نبود. تک‌تک با او عکس گرفتند تا راضی شدند سر جایشان بنشینند.^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، ص ۵۴.

چرا لیوان را پرت نکردی در صورتش؟

یکی از مسئولان نیرو، به نمایندگی از سردار سلیمانی، در جلسه‌ای در وزارت امور خارجه با شورای عالی امنیت ملی شرکت کرده بود و گویا در آن جلسه، یکی از آقایان، به آقا اهانتی کرده و خبر به حاج قاسم رسیده بود. یادم هست توی جلسه‌ای که در شورا داشتیم، جلوی همه ما به آن مسئول نیرو تندی کرد و با عصبانیت گفت: «چرا با او برخورد نکردی؟ می‌بایست جلوی او می‌ایستادی! من اگر جای تو بودم، لیوان روی میز را به صورت آن فردی که به رهبری اهانت کرد، پرت می‌کردم.» خط قرمز، امام و آقا بود. برایش شیرازی یا رئیس‌جمهوری فرقی نمی‌کرد. اگر کسی موضعی می‌گرفت که مخالف مواضع رهبری بود، تعارف نمی‌کرد؛ محکم حرفش را می‌زد.^۱

یکی از دلایلی که وارد سوریه شدیم

چرا ما در بعد حکومتی تصمیم گرفتیم در مقابل چنین حوادثی بایستیم؟ چرا در سوریه وارد شدیم؟ چرا در عراق وارد شدیم و کمک کردیم؟ چند مسئله وجود دارد که اینها حلش از راه دیپلماتیک و دیپلماسی غیرممکن است، یعنی میخ دیپلماسی با هر چکشی به این سنگ سخت این موضوع فرو نمی رود. این را با دیپلماسی نمی توان حل کرد. وقتی که منطق طرف مقابل این است که شما از نظر دینی واجب القتل هستی و کشتن تو هرچه میزان بیشتر کشتن تو بهشت را بر او واجب می کند، برای کسی که تو را واجب القتل می داند، آیا امکانی برای دیپلماسی وجود دارد؟ اینجا جهاد می خواهد. چرا ولی فقیه و امام ما، امام امروز جامعه ما اصرار به ایستادگی و حمایت از این جبهه برای خشکاندن ریشه این خبیثه خطرناک کرد؟ این مسئله ساده نیست. من نمونه هایی دیدم و می شنیدم از شنود. بین چند جوان وهابی دعوا بود. تعدادی شان قهر کرده بودند. فرمانده شان می خواست مشکل اینها را حل کند. می خواستند از این جبهه بروند به جبهه دیگری، به فرمانده دیگری. حرفشان چه بود؟ حرف بر سر این بود که نوبت من بوده که عمل انتحاری انجام بدهم، اما این نوبت من را به دیگری واگذار کرده! منطقی که هزار و پانصد انتحاری در طول هفت ماه در عملیات موصل عمل بکنند، این منطق، منطق جهاد می خواهد. این منطق، راهی جز این که شما با جهاد با آن مواجه بشوید، ندارد. نمی توانید. او همه هدفش خشکاندن ریشه ی دینی شما است. وقتی شما را واجب القتل می داند و نوامیس شما را غارت خود می داند، همان کاری که در سنجار شد و همان جنایتی که اسپایشتر اتفاق افتاد و در جاهای دیگر و در سوریه اتفاق افتاد، اینجا منطقش این است که باید ایستادگی کرد.

یک وقت انسان می‌گوید این خطر مربوط به جای دیگری است، به ما چه؟ یک وقت نه، همه تلاش او این است که این را از سر راه بردارد، به ما برسد. آن خبیثی که اعلام دولت اسلامی عراق و شام را کرد، آن پل اول بود برای رسیدن به ما. آن کسی که همه جمعیت و مردمش واجب‌القتل بودند، اینجا بود. ایران اسلامی بود. ما می‌توانستیم بنشینیم نگاه کنیم ببینیم سوریه کی سقوط می‌کند، عراق کی سقوط می‌کند. او تجهیز بشود و با قدرتی ده برابر و صد برابر بعد بیاید به مرزهای ما، وارد کشور بشود، صف‌آرایی کند و شروع کند به کشتار. هیچ انسان هوشمندی، هیچ مدیری مدبری، هیچ انسان مسئولی این را قبول نمی‌کند و می‌گوید باید رفت به سمت این شجره خبیثه، آن را در ریشه خشکاند.^۱

۱. بخشی از بیانات سردار قاسم سلیمانی، به نقل از: مزدآبادی، علی‌اکبر، **ذوالفقار**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۹۸، صص ۱۳۵-۱۳۶.

اسلحه جدید^۱

در عملیات فتح‌المبین که برای اولین بار تیپ خودمان را تشکیل داده بودیم، تعدادی از بچه‌های کم‌سن‌وسال به منطقه اعزام شده بودند. آن زمان از اعزام اینها جلوگیری می‌شد، ولی به هر حال با ترفندهای مختلف می‌آمدند. به عنوان مثال، سنگ‌ریزه توی پوتین‌هایشان می‌گذاشتند که بلندتر دیده شوند، یا با مداد برای خودشان ریش و سبیل می‌گذاشتند. مرسوم‌ترینش هم دست‌کاری شناسنامه بود که تقریباً تمام بچه‌های کم‌سن‌وسال این کار را انجام می‌دادند.

روز سوم عملیات فتح‌المبین (۵ فروردین ۶۱)، چند نفر از همین رزمنده‌های نوجوان قصد داشتند به سوی خط بروند. من اجازه ندادم. هر چه اصرار کردند، موافقت نکردم.

چند ساعت بعد، شنیدم همین بچه‌ها تعدادی عراقی را اسیر کرده‌اند و با خودشان به مقر تیپ در چاه نفت آورده‌اند. سراغشان رفتم و با تعجب پرسیدم: «جریان چیه؟ عراقی‌ها کجا بودند؟» یکی از آنها گفت: «بعد از اینکه شما اجازه حضور در خط را به ما ندادی، در حال بازی و جست‌وخیز به سوی ارتفاعات رفتیم. سلاح هم نداشتیم. میان راه، لوله آگروز ماشینی را پیدا کردیم. آن را برداشتیم و مانند آرپی‌جی به اطراف نشانه رفتیم. ناگهان این عراقی‌ها از پشت سنگر بیرون آمدند. دست‌ها را روی سر گذاشتند و تسلیم شدند.»

توسط مترجم از یکی از عراقی‌ها پرسیدم: «این بچه‌ها اسلحه نداشتند، چرا تسلیم شدید؟» پاسخ داد: «اسلحه جدیدی که تا امروز ندیده بودیم، دست اینها بود.»

اتاق عملیات ضاحیه^۱

لبنان، ضاحیه، جنگ حزب الله و اسرائیل

شهر سوت و کور است. انگار کسی ساکن ضاحیه نیست. پهپادهای اسرائیلی^۲ سه تا سه تا روی سر ضاحیه پرواز می کنند. حتی از یک موتورسیکلت هم نمی گذرند، تا می بینند، می زنند. مسئولین حزب الله همه جمع شده اند در اتاق عملیات. ساختمان های اطراف مدام بمباران می شوند. ساختمان های ده دوازده طبقه ای که در کسر ثانیه هم سطح زمین می شوند. سخت است اما سیدحسن را قانع می کنند اتاق عملیات را ترک کند. بقیه هم متفرق می شوند.

سید را می برند یک ساختمان دیگر. حالا تنها سه نفر هستند؛ سیدحسن نصرالله، عماد مغنیه^۳ و حاج قاسم سلیمانی. چیزی نمی گذرد که ساختمان کناری با صدای مهیب آوار می شود روی زمین. پشت بندش پل مجاور ساختمان جوری تخریب می شود که انگار اصلاً نبوده. سه نفری از ساختمان می زنند بیرون. ماشین ندارند. عماد می رود دنبال وسیله. حاجی می ماند و سید.

هیچ صدایی در ضاحیه شنیده نمی شود جز صدای هواپیماهای اسرائیلی. می روند زیر یک درخت تا شاید بتوانند استتار کنند. پهپادهای MK حرارت اشیا^۴ را از

۱. راوی: حاج قاسم در مصاحبه با دفتر نشر آثار رهبری. این گفت و گو و نشست مطبوعاتی «در میانه آتش» نامگذاری شد.

۲. اسرائیل در این جنگ از هواپیمای بدون سرنشین MK استفاده کرده بود.

۳. شهید حاج عماد مغنیه معروف به حاج رضوان، معاون دبیرکل حزب الله لبنان در کمیته جهادی حزب الله که بهمن ماه ۱۳۸۶ در منطقه کفرسوسه دمشق بر اثر یک انفجار تروریستی از سوی رژیم اشغالگر قدس به شهادت رسید.

۴. هواپیماهای MK مجهز به دوربین حرارتی هستند.

حرارت بدن تشخیص می‌دهند. استتار بی‌فایده است. عماد سر می‌رسد. پهباده‌ها درست متمرکز می‌شوند روی سر ماشین. اطلاعات پهباده‌ها مستقیم ارسال می‌شود به اتاق جنگ در تل‌آویو. سرعت عمل به خرج می‌دهند و با زیرکی هر جور هست صحنه را ترک می‌کنند. از این زیرزمین به آن زیرزمین و از این خودرو به آن خودرو. اسرائیلی‌ها ردشان را گم می‌کنند. نیمه‌شب مخفیانه دوباره برمی‌گردند به اتاق عملیات، سه نفری.^۱

۱. این داستان، مربوط به جنگ ۳۳ روزه لبنان اسرائیل است. به نقل از: قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، **سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی**، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، صص ۵۶-۵۷.

سازمان دهی ارتش عراق

پس از یورش داعش به شمال عراق و تصرف برخی از شهرهای این کشور از جمله موصل و تکریت و ازهم پاشیدن ارتش عراق و ناتوانی نیروهای مسلح این کشور در نبرد با داعش و پس از جدی شدن خطر تصرف بغداد توسط این گروه تروریستی، روزنامه ساندی تایمز انگلیس، وال استریت ژورنال و نیویورک تایمز مدعی شدند ایران، فرماندهی ارتش از هم فروپاشیده عراق را برعهده گرفته تا با نیروهای گروه تروریستی داعش مقابله کند و ژنرال قاسم سلیمانی، عملیات دفاع از بغداد پایتخت عراق را در مقابل حملات نیروهای گروه تروریستی داعش، فرماندهی می کند. یک منبع عراقی مدعی شد: سردار سلیمانی با ۶۷ مشاور ارشد خود به عراق سفر کرد و فرماندهی عملیات ها را برعهده گرفت و بر استقرار نیروهای عراقی و برنامه ریزی برای عملیات، نظارت دارد.^۱

۱. کرامتی، مرتضی، **سربازان سردار**، نشر سه نقطه، قم، چاپ دوم، ۱۳۹۵، صص ۴۱-۴۲.

تبادل اسلحه؛ روش تعامل با اشرار^۱

قنات ملک روستایی است در حوالی کرمان، جایی که سردار در آنجا چشم به جهان گشود و عالمی را محو خودش کرد. دوران کودکی خود را آن جا گذراند و همراه بچه‌های دیگر به نوجوانی رسید. قبل از این که من کدخدای ده شوم، او را می‌شناختم، اما نمی‌دانستم در آینده نه‌چندان دور همچون خورشید می‌درخشد. چند سالی است که خدا توفیق داده و من کدخدای ده شده‌ام، در همان ایامی که مسئولیت داشت تا برای تأمین امنیت ما مبارزه کند او را می‌دیدم. هروقت به روستا می‌آمد تا اقوام خود را ببیند مرا هم از دیدار خود بی‌نصیب نمی‌گذاشت.

قبل از سال ۱۳۶۷ این منطقه به شدت ناامن بود و کسی جرئت تردد در شب را نداشت. یک روز سردار پیشم آمد و گفت: می‌خواهم با اشرار و قاچاقچی‌های اینجا مبادله‌ای بکنم، شما واسطی این کار می‌شوید؟ تعجب کردم، مبادله با اشرار؟ آن هم سردار سلیمانی؟ گفتم مثلاً چه‌طوری؟ گفت می‌خواهم اسلحه‌هایشان را بگیرم و به آنها موتورخانه و لوازم کشاورزی بدهم. اینجا بهترین مکان برای کشاورزی و باغداری است. به او گفتم نمی‌دانم، اما پیشنهادات را به آنها می‌گویم. چندی گذشت و پیشنهاد را به قاچاقچی‌ها و خلاف‌کارهای معروف آنجا گفتم. باور نمی‌کردم، بدون هیچ چون‌وچرایی آن را قبول کردند.

آنها گفتند: هر موقع حاضر باشید برای تبادل می‌آییم. حاجی این‌گونه با اشرار مبارزه کرد. یک‌بار دیگر هم شب عید بود و نیازمندان روستا از هر طرف به خانه من سرازیر شده بودند. من هم هیچ چیزی برای بذل و بخشش نداشتم. نماز مغرب و عشا را در مسجد روستا خواندم و دست به دعا نهادم، وقتی از مسجد بازمی‌گشتم، ماشین

۱. راوی: کدخدا خسرو

بزرگی مقابل خانه‌ام ایستاده بود! سرعتم را زیادتر کردم تا ببینم چه خبر شده است. جلوتر رفتم. شخص سبزپوشی را دیدم که مقابل درب خانه‌ام ایستاده و منتظر من است. دستم را روی شانه‌اش گذاشتم و گفتم بفرمایید؟ رویش را برگرداند و گفت: کد خدا خسرو؟ گفتم: بله.

گفت: این مواد غذایی را سردار سلیمانی برایتان فرستاده تا بین مردم محروم توزیع کنید. از خوشحالی نمی‌دانستم چه کنم. چند نفر را صدا زدم و همه را دست‌به‌دست آوردیم داخل خانه. آرد و برنج و روغن و ماکارانی. آنقدر مردم نیازمند بودند که فردا وقت نماز همه‌اش تمام شده بود. من محبت‌کردن به مردم را از او آموختم.^۱

۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، مالک زمان: داستان‌هایی برگرفته از سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر و خاطرات سرباز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر شهید ابراهیم هادی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۹۹، صص ۳۹ و ۴۰.

کسی نمی‌تواند با او بجنگد^۱

مذاکرات سه‌جانبه ایران، آمریکا و عراق در بغداد، دهه ۱۳۸۰ شمسی برگزار شد. مقام معظم رهبری، مسئولیت عالی این مذاکرات را به قاسم سلیمانی واگذار کرده بودند. آن روزها، دبیر شورای عالی امنیت ملی، علی لاریجانی بود و وزارت امور خارجه، وزارت اطلاعات و نیروی قدس سپاه، ترکیب تیم مذاکره‌کننده را تشکیل می‌داد. وقتی می‌خواستیم به مذاکرات برویم، نکاتی را سردار سلیمانی بیان می‌کرد. او برای هر مرحله مذاکره بیش از ۱۰۰ ساعت جلسه می‌گذاشت که گاهی تا ۲ بامداد ادامه می‌یافت. همه جزئیاتی را که در مذاکره می‌خواست طرح شود، موردتوجه قرار می‌داد؛ حتی آداب تشریفات.

او با بصیرت، مراحل مختلف سیاست‌ورزی را در حوزه کاری خود طی کرده بود. با کشورهای مختلف ارتباط داشت. این‌گونه نبود که اگر در موضوع عراق، پرونده‌ای را مدیریت می‌کند، فقط با عراقی‌ها ارتباط داشته باشد. تقریباً در همه مسائلی که ایشان درگیر بود، ما با موضوعی بین‌المللی مواجه بودیم. همه طرف‌ها و کنشگران بین‌المللی در عراق ایفای نقش می‌کردند، ولی او همه ابعاد را مدیریت می‌کرد.^۲

۱. راوی: حسین امیرعبداللهیان

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، ص ۱۴۲.

بسیج جهانی

بسیاری از مجاهدین عراقی آمدند و در کنار ایرانی‌ها بر ضدصدام جنگیدند، و عده‌ای از آنها در گلزار شهدای قم دفن شده‌اند. همان‌ها، لشکر بدر را شکل داده بودند. بعد از صدام هم در این میدان وارد شدند و هنوز هم حضور دارند و پایه‌گذار حشدالشعبی شدند. فکر اینکه از بین رزمنده‌های عراقی که در عراق در حال جنگ با داعش هستند، گروهی به اسم حیدریون شکل بگیرد که در سوریه با داعش بجنگند، فکر حاج قاسم است. آیا لشکرهای زینبیون، فاطمیون و حیدریون را تشکیل داد که رزمنده پاکستانی، افغانستانی و عراقی بیاید در سوریه بجنگد تا ایرانی‌ها نرود؟ نه.

او دنبال این بود که برای هر کشوری، یک بسیج عظیم قدرتمند شکل بگیرد. فقط به فکر سوریه و عراق نبود. امروز به سوریه و عراق هجوم شده، فردا ممکن است جای دیگر این اتفاق بیفتد. تا استکبار هست، زورگویی و ظلم هم هست. حاج قاسم می‌خواهد قدرتی را پایه‌گذاری کند که دشمن جرئت نکند به کشورهای اسلامی تعرض کند. فاطمیون، قدرتی است برای دفاع از افغانستان. زینبیون، یک بسیج آماده رزم برای پاکستان است که می‌تواند مقابل دشمنان پاکستان بایستد. یا توی سوریه، نیروی دفاع وطنی را شکل داد که حالا قدرت و پشتوانه بزرگی برای سوریه است. یک حزب‌الله قوی که ضامن تمامیت ارضی و امنیت لبنان در مقابل دشمنانش باشد. حشدالشعبی قدرتمند، برای دفاع از مردم و سرزمین عراق است. برای حاج قاسم فرقی نمی‌کرد کدام کشور است. همان عشقی که به نیروی ایرانی داشت، به نیروی افغانی و پاکستانی و عراقی و لبنانی داشت.

حاج قاسم، همان طور که به رزمنده مدافع حرم توجه داشت، حواش به نیروی ارتش
سوری هم بود. در حین جنگ، حتی به غذای رزمنده‌ی سوری دقت می‌کرد.^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی
و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۷۶-۷۷.

دیگر خانی نخواهد بود^۱

شرق کشور در سال‌های ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ امنیت نداشت و اشرار به نیروهای انتظامی کمین می‌زدند. شهدای زیادی از ما گرفتند. راه‌ها را می‌بستند، اسیر می‌گرفتند و نیروهای ما را شهید می‌کردند. عباس نارویی آن‌قدر پُررو شده بود که روی فرکانس بی‌سیم ژاندارمری می‌رفت و می‌گفت: عباس نارویی هستم. اینجا ایستاده‌ام! با قدرت نمایی، امنیت را سلب کرده بود.

در کهنوج، عده‌ای از هر طایفه‌ای، جزء اشرار بودند. در شهرستان جیرفت، منطقه‌ای به نام آورتین بود. روستایشان، پشت یک ارتفاع بود. دوربین‌دارشان روی قله کوه می‌رفت و مشرف بر یک دشت ۵۰ - ۶۰ کیلومتری بود. هر جنبنده‌ای می‌خواست به طرفشان برود، او را می‌زدند. آن روزها، یک شرور از طایفه بامری به نام عیدوک بامری، حدود ۱۰۰ نفر را به شهادت رسانده و در میان طایفه‌اش پناه گرفته بود. بنا شد قاسم سلیمانی آن منطقه را پاکسازی کند. برنامه‌ریزی کرد سه تیپ از لشکر ۴۱ ثارالله - یکی از شهرستان بم، یکی از شهرستان ایرانشهر، و یکی هم از منطقه کهنوج - بیاید و به کمک هوانیروز کرمان، منطقه را پاکسازی کنند. این عملیات چنان اثر گذاشت که بیشتر این طوایف آمدند و اشرارشان را تسلیم کردند. از کوه پایین می‌آمدند. اسلحه‌شان روی سرشان بود و بعضی از آنها به لهجه محلی می‌گفتند ما تسلیم قاسم سلیمانی هستیم.

بعد از جنگ، لشکر ۴۱ ثارالله، مأموریت مبارزه با اشرار و قاچاقچیان در جنوب شرق را عهده‌دار شد. سال ۱۳۷۲، نماینده‌های یکی از خان‌های منطقه که برادر و بستگانش به جرم حمل قاچاق و شرارت دستگیر شده و در زندان بودند، به دیدن حاج

۱. راوی: سرتیپ دوم پاسدار رضا کرمی و داوود جعفری

قاسم آمدند تا پیام خان را به او برسانند. آنها سه نفر از بچه‌های سپاه را گروگان گرفته بودند و در مقابل آزادی‌شان، تقاضای آزادی برادر و بستگان خان را داشتند.

حاجی، نگاهی عمیق و پرابهت به نماینده خان انداخت و گفت: الآن ساعت چنده؟ منتظر نماند و خودش گفت: حدود چهار بعدازظهره. تا فردا ساعت دو، اگه این سه تا پاسدار، سالم در کرمان نباشند، دیگر نه خانی وجود خواهد داشت، نه روستایی. نماینده‌ها با چشم‌های گردشده او را نگاه کردند و بی‌هیچ حرف دیگری بلند شدند و رفتند.

ابهت و قاطعیت او، کار خودش را کرد. آوازه‌اش به گوششان رسیده بود و می‌دانستند با هیچ‌کس شوخی ندارد. فردا، قبل آن ظهر، سه پاسدار در کرمان بودند.

سازندگی

وقتی جنگ تمام شد، به سردار سلیمانی مأموریت داده شد برای برخورد با اشرار مسلح جنوب شرق کشور، وارد عمل شود. آنها امنیت و آرامش را از استان‌های کرمان و سیستان و بلوچستان گرفته بودند. حاج قاسم، نیروهای لشکر ثارالله را به آنجا برد. ناامنی در جنوب کرمان و سیستان و بلوچستان به جایی رسیده بود که سرکرده‌های اشرار و قاچاقچیان مسلح، امثال همین عیدوک، با خیال راحت در روستاها و کوهستان‌های منطقه، کارگاه‌های بسته‌بندی مواد مخدر راه انداخته بودند؛ حتی چند نفر گروگان در شهرهای شیراز و کرمان نگه‌داری می‌کردند.

فرماندهی و مدیریت حاج قاسم، امنیت را به آن منطقه برگرداند. او برای این کار، از تجربه دوران جنگ استفاده کرد. شاید بیشتر از هزار کیلومتر کانال کشید و خاکریز زد. با ایجاد خط پدافندی توانست مرزهای شرقی را کنترل کند.

حاج قاسم که ریشه قاچاق مواد مخدر و شرارت را وضع معیشت و بیکاری جوان‌ها و مردم منطقه می‌دانست، همزمان با عملیات مقتدرانه نظامی، وزارت کشاورزی و جهاد سازندگی را هم پای کار آورد و سیصد حلقه چاه در منطقه حفر، و صدها هکتار زمین برای کشاورزی تسطیح شد. از مردم خواست آموزش کشاورزی ببینند و با کمک جهاد سازندگی کشاورزی کنند.

حاج قاسم، اهل رایزنی و گفت‌وگو بود. در اینجا هم با بزرگان طایفه‌هایی که بیشترین افراد مسلح را داشتند، نشست‌های متعدد برگزار کرد و به آنها به شرط همکاری، قول تأمین داد. خیلی از سران اشرار که قاطعیت قاسم سلیمانی و استقبال بیشتر مردم را دیدند، سلاح‌ها را تحویل دادند و امان‌نامه گرفتند. حاج قاسم به هر چه گفته بود، عمل کرد. حتی به کسانی امان‌نامه داد که هیچ‌کس باور نمی‌کرد. او به اشرار

تسلیم شده فرصت داد از خانواده‌های صدمه دیده از شرارت آنها رضایت نامه بیاورند، در غیر این صورت بپذیرند که دستگاه قضایی برای آنان تصمیم بگیرد. در همان سال‌ها و پس از آن، چند مجتمع کشاورزی را در جیرفت و جاهای دیگر از نزدیک دیدم. جوان‌هایی که روزی سلاح بر دوش داشتند و مواد مخدر جابه‌جا می‌کردند، به کشاورزانی کارآزموده تبدیل شده بودند و درآمدهای زیادی هم داشتند.^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۶۱-۶۳.

شخصیتی تکرارنشدنی

عماد مغنیه^۱ شخصیتی بود که ممکن بود وقتی با شما نشست و برخاست داشته باشد، بخورد، بیاشامد و زندگی عادی داشته باشد، ولی هیچ یک از مادیات محور تعلق او نبود. کسی که شهادتش بهت بزرگی در عالم اسلامی به وجود آورد. من بعد از ارتحال امام، در بین شخصیت‌های غیرروحانی، ندیدم شخصیتی مثل عماد که اندوهی با شهادتش در عالم اسلامی به وجود آورد.

عماد در بدترین اوضاع که دشمن غالب بود و ناامیدی محض از سوی دشمن ایجاد می‌شد، تولید فرصت می‌کرد. او با ابتکار عمل خود، طومار رژیم صهیونیستی را در اوج ناامیدی درهم پیچید و با منفجرکردن پایگاه افسران صهیونیستی، بیروت را نجات داد. اسرائیل آمده بود که حکومت ایجاد کند و آن را ایجاد کرده بود، اما او این حکومت و سیطره را با اقدام خود و فرصت استثنایی خود، نقش بر آب کرد.

نیروهای لحدی، بخشی از ارتش لبنان بودند که به رژیم صهیونیستی پیوستند و لبنان را به کنترل خود درآوردند و موضوع خیلی خطرناکی بود. خیلی موضوع بزرگی بود که قدرت دیگری آن هم قدرت لبنانی به قدرت صهیونیستی اضافه شده بود. عماد این نگرانی را به فرصت تبدیل کرد و با درهم پیچیدن طومار نیروهای لحدی و شکست مزدوران، نه تنها این نیرو را به سوی اضمحلال و فروپاشی برد، بلکه رژیم را وادار به فرار از جنوب لبنان کرد. آن روز او بدون اعتنا به ملاحظات امنیتی، آن چنان دشمن را تعقیب کرد که دشمن در فرار، عمده امکانات خود را جا گذاشت.

۱. عماد مغنیه، معروف به حاج‌رضوان، متولد ۱۳۴۱ شمسی در روستای طبر از توابع صور لبنان، فرمانده عملیات سازمان حزب‌الله لبنان بود که در بیست و سوم بهمن ۱۳۸۶ در سوریه به شهادت رسید.

عماد شخصیتی بود که همه سرویس‌های جاسوسی غرب و بعضا عرب و رژیم صهیونیستی مشترکا او را تعقیب می‌کردند و بیست و پنج سال، پیوسته همه اقدامات آنها را نقش بر آب کرد. از او شناخت دقیقی داشتند. لذا از او با عبارات‌های بلندی یاد کردند. با وجود اشرافی که داشت، تا نقطه مرکزی دشمن می‌آمد، تا جایی که تمام تجهیزات آنها را نابود کند. وقتی می‌گفت من رضوان نیستم که عماد مغنیه هستم. در همه جاهایی که خیلی‌ها با گردان، نیروهای بسیار و حمایت‌های سنگین می‌رفتند، او تنها رفت و آمد می‌کرد، گفت‌وگو می‌کرد و خارج می‌شد. لقبی که به او دادند، دقیق است که مثل شمشیر فرود می‌آمد و مثل یک شبح ناپدید می‌شد.

نخستین کسی که توانست پهنادهای دشمن را کشف و با آن نقشه دشمن را در جنوب لبنان خنثی کند، عماد بود. عملیات انصاریه، بزرگترین شکست دشمن، برگرفته از همین خصوصیت عماد مغنیه بود. اسرائیل در همه جنگ‌های گذشته خود، راه‌های بیروت به جنوب لبنان را قطع می‌کرد تا دشمن بتواند سریعتر بر منطقه سیطره یابد. در جنگ سی و سه روزه، مفاجئه جدید عماد رخ داد و دشمن را غافلگیر کرد. نیروی دریایی رژیم صهیونیستی در حال تسلط بر منطقه بود که سید حسن نصرالله بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و گفت الان می‌بینید. در لحظه بیان این دو کلمه، موشک‌های حزب‌الله شلیک شد و نیروی دریایی اسرائیل را به‌طور کامل از صحنه جنگ خارج کرد. او در جنگ چریکی متخصص بود، اما آنچه دشمن را در مقابلش شکست می‌داد، تعلق خاطری به چیزی بالاتر بود که اگر خبر شهادت به او بدهند، لبخند می‌زد. رمز استقامت در میدان بر همین فلسفه تعلق برمی‌گردد و موضوعی که عماد مغنیه را از بقیه برجسته‌تر می‌کرد و مانند خورشیدی می‌درخشید، تفاوت او در آرزوها و تعلق خاطرهایش بود؛ چراکه او آرزویی ماورای خاک داشت و هیچ موضوع زمینی او را

مشغول به خود نمی‌کرد. آرزو و تعلق او، ماورای مادیات بود. هیچ لحظه و صحنه دنیوی عماد مغنیه را متعلق به خود نکرد. او علم و عقل و شجاعتش را در کنترل ایمان قرار داده بود.

از حالات روحی او این بود که شدیدالبکاء بود و بسیار گریه می‌کرد. بارها شاهد گریه‌های شدید او بودم. من در جلسه‌ای با او بودم. تلویزیون فیلم امام رضا (علیه السلام) را نشان می‌داد. عماد آخرفیلم، زمانی که هارون به امام سم می‌نوشاند، به تلویزیون دقت کرد و از این واقعه، به شدت گریست، به گونه‌ای که جلسه منقلب شد. من در همه حالات روحی عماد دیدم که شکرش همراه بکا بود و اگر چیزی از یک عملیات موفق می‌شنید، با بکا از خدا تشکر می‌کرد.

از حالات روحی دیگر او تواضع بود. حاج‌رضوان قبل از تأسیس حزب‌الله یک گروهی با همین نام تأسیس کرد و وقتی که لبنانی‌ها شخصیت‌هایشان ترور می‌شد، عماد مغنیه نوزده ساله به فکر حفاظت از شخصیت‌های لبنان افتاد. روزی که کورانی و علامه فضل‌الله ترور شدند، کسی که چشم فتنه را کور و بعضی‌ها را اخراج کرد، مغنیه بود، اما در همه سال‌هایی که با هم طی کردیم، یک بار ندیدم در صحبت‌هایش از خودش تعریف کند، درحالی‌که او خالق بسیاری از پیروزی‌ها بود.

او با وجود اینکه عملیات‌های موفق انجام داده بود، هیچ‌گاه نگفت این کار را من کرده‌ام. یک مرتبه که در جنوب لبنان جلسه‌ای برگزار کرده بودیم، هرچند همه نام او را می‌دانستند، اما او را نمی‌شناختند. یک بار یکی از اعضا اعتراض کرد و گفت: «تو که هستی که هر روز به این جلسه می‌آیی و می‌روی؟ باید ظرف‌ها را هم بشویی!» او قبول کرد و کار را انجام داد. بعدا فهمیدند که او حاج‌رضوان است.

حاج‌رضوان مرد غافلگیری بود و همواره برای دشمن شگفتی‌های جدید می‌آفرید. کسی که هواپیمای بدون سرنشین دشمن را می‌گرفت و اطلاعات آن را به صورت آنلاین می‌فهمید، عماد مغنیه بود. در گذشته نیز عملیات انصاریه برگرفته از فکر حاج‌رضوان به وقوع پیوست.

کسی که گروه‌های فلسطینی را با مرکز مقاومت اتصال داد و یاسر عرفات را برای اولین بار به ایران آورد، عماد مغنیه بود. او حماس را قدرت داد و جبهه خلق برای آزادی فلسطین را فعال کرد و این تفکر توانست غزه را به یک دژ تسخیرناپذیر تبدیل کند. امروز غزه و لبنان، نقاط تولید اضطراب دائم برای اسرائیل است و هر موشکی که از فلسطین شلیک می‌شود، می‌توان اثر انگشت عماد مغنیه را در آن دید.

او در عراق هم فعال بود و امروز حتی دشمن از او با مدح یاد می‌کند و من این حالت را تنها در امام دیده بودم. عماد مغنیه بیست و پنج سال، تمام نقشه‌های دشمن را ناکام گذاشت. خیلی‌ها برای دستگیری او فعالیت کردند. یک بار مرا به اتاق عملیاتش برد و پنجره‌ای را نشانم داد و گفت: «یک تیم همواره من را رصد می‌کند.» او دشمن را با خود می‌کشاند، اما درنهایت شکست‌شان می‌داد.

عماد مغنیه مثل شمشیر فرود می‌آمد و مثل شبح ناپدید می‌شد. او علی‌رغم این خصوصیات تبعیت عجیبی از آیت‌الله نصرالله داشت. من می‌گویم آیت‌الله، چون او اغلب نشانه‌های خدا را به همراه دارد. مگر آیت‌اللهی فقط در فقه است؟

او آیت ایستاده خدا است و عماد مثل نصرالله روحی فداه بود و گاهی که نظری مخالف نظر سید داشت، به حرف او عمل می‌کرد و این را برای خود به صورت یک الزام در آورده بود. محال بود رهبری حرفی بزند و عماد به آن عمل نکند. گاهی که سیدحسن از

نگرانی نمی‌خواهید، عماد مغنیه تا او را آرام نمی‌کرد، از خانه نمی‌رفت، زیرا معتقد بود نصرالله، لبنان را سرفراز کرده است.

دشمن می‌داند، اما باید با جدیت بداند که قصاص خون عماد مغنیه، شلیک موشک و کشتن یک نفر نیست. قصاص این خون‌ها، نابودی رژیم صهیونیستی است و دشمن می‌داند که این، یک امر حتمی است. این وعده الهی است که حتماً تحقق پیدا خواهد کرد.^۱

۱. مزدآبادی، علی‌اکبر، **ذوالفقار**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۹۸، صص ۱۲۸-۱۳۱.

اوباما حول خورد^۱

دو نفری با مرحوم طالبانی نشسته بودیم که ایشان برای من گفت: کاک فتاح، چند وقت پیش حاج قاسم همین جایی که تو هستی، نشسته بود. در حال گفت‌وگو با هم بودیم که منشی من آمد توی گوشم چیزی گفت و رفت. حاج قاسم پرسید: «مام جلال، چیزی شده؟» گفتم: «ایشون گفت رئیس‌جمهور آمریکا پشت خط تلفن است. اجازه می‌دهی صحبت کنم یا بگویم نمی‌توانم؟» حاج قاسم گفت: «مشکلی نیست، برو صحبت کن.»

آن زمان اوباما رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده بود. تلفن را وصل کردند. حاج قاسم گفت: «می‌خواهی من بروم بیرون شما راحت باشی؟» گفتم: «نه، همین‌جا بنشین.» من صحبت را شروع کردم. حین صحبت، با خنده به اوباما گفتم: «میدانی الان چه کسی این‌جا روبه‌روی من نشسته است؟» پرسید: «نه، کی؟» گفتم: «حاج قاسم سلیمانی الان روبه‌روی من است.» تا این‌را گفتم، اوباما با لحنی متعجبانه پرسید: «ژنرال سلیمانی؟» گفتم: «بله.» باور کن کاک فتاح، من از پشت تلفن احساس کردم اوباما به احترام حاج قاسم تمام‌قد ایستاد.^۲

^۱. راوی: پرویز فتاح

^۲. مزدآبادی، علی‌اکبر، متولد مارس، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، صص ۸۲ و ۸۳.

ریاست جمهوری حاج قاسم^۱

موضوع انتخابات ریاست جمهوری داغ شده بود. مردم با نامه‌نگاری یا در فضای مجازی، از سردار سلیمانی درخواست می‌کردند کاندیدای ریاست جمهوری شود. خیلی‌ها هم از گوشه‌وکنار با من تماس می‌گرفتند و نظر حاج قاسم را جویا می‌شدند. رفتم پیشش. گفتم: «خیلی از مردم مایل‌اند کاندیدای ریاست جمهوری شوی...». نگذاشت حرفم تمام شود. گفت: «تو که نظر مرا می‌دانی!». گفتم: «خودم مخالفم. هرکس از من می‌پرسد، می‌گویم سردار سلیمانی، رئیس جمهوری چند کشور است. اما پیام مردم را می‌دهم. می‌خواهم از زبان خودت بشنوم.» گفت: «هرکس پرسید، از قول من بگو سلیمانی فقط یک سرباز است؛ نه چیز دیگر!» گفتم: «اگر مقام معظم رهبری راضی به این اقدام باشند، چی؟». با همان لبخند همیشگی گفت: «اگر مقام معظم رهبری به من تکلیف کنند کاندیدای ریاست جمهوری شوم، می‌روم پیش ایشان، آن قدر گریه می‌کنم تا تکلیف را بردارند.»!

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی

نماز در کاخ کرملین

به کاخ کرملین رفته بود و با ولادیمیر پوتین، رئیس جمهوری روسیه، قرار داشت. قبل از آنکه پوتین برسد، وقت اذان شده بود. حاج قاسم، زیر نگاه عوامل تشریفات بلند می‌شود و اذان و اقامه‌ای می‌گوید که صدایش در سالن می‌پیچد. بعد با آرامش، نمازش را می‌خواند. به همراهانش گفته بود: «در عمرم چنین لذتی از نماز نبرده بودم.» بعد از نماز، در سجده شکر گفته بود خدایا، این بود کرامت تو: روزی در کاخ کرملین برای نابودی اسلام نقشه می‌کشیدند؛ حالا من قاسم سلیمانی آمده‌ام اینجا، نماز خوانده‌ام!^۱

۱. همان، صص ۹۹-۱۰۰.

دیدار با پوتین

حاج قاسم در جنگ با داعش دید اگر قدرتی مثل روسیه وارد شود و در مقابل داعش قرار بگیرد، می تواند خللی در صف استکبار ایجاد کند و برای داعش و آمریکایی ها و اروپایی ها یک شکست است. تصمیم گرفت به دیدار ولادیمیر پوتین، رئیس جمهوری روسیه، برود و او را متقاعد کند. البته برای اجرای این تصمیم، نظریات مسئولین را هم گرفته و به جمع بندی رسیده بود. به مسکو رفت و با پوتین ملاقات کرد.

پوتین برای حاج قاسم ارزش قائل بود، آن هم نه به عنوان رئیس ستاد کل نیروهای مسلح ایران؛ و نه فرمانده سپاه ایران. حاج قاسم، فرمانده یک نیروی ایران بود؛ اما آقای پوتین، عظمت حاج قاسم را توی دنیا دیده بود.

آقای پوتین، رهبری حضرت آقا را قبول دارد. رؤسای جمهور کشورهای منطقه شمال کشور از جمله پوتین، به دعوت رئیس جمهوری به ایران آمده بودند. معمولاً رؤسای جمهور کشورها وقتی به ایران می آیند، درخواست ملاقات با آقا دارند. پوتین هم درخواست ملاقات کرده بود. آقای پوتین از فرودگاه مستقیم به ملاقات آقا رفت. مدت دیدار، یک ساعت مقرر شده بود. جلسه رؤسای جمهور، یک روزه بود و می بایست سر ساعت تعیین شده شروع می شد. ملاقات آقای پوتین، از یک ساعت می گذرد. چند بار به او تذکر می دهند که در آن جلسه، منتظر شما هستند، توجه نمی کند. دیدار، دو ساعت طول می کشد. به پوتین می گویند شما برای جلسه رؤسای جمهور آمده اید و الآن جلسه دیر شده است. آقای پوتین، رئیس جمهوری که قدرت بلوک شرق است، می گوید: جلسه اصلی، این است!

این، نگاه آقای پوتین به عظمت رهبری جمهوری اسلامی است. حاج قاسم را هم به عنوان سرباز رهبر ایران می داند. وقتی حاج قاسم درخواست می کند با او ملاقات کند،

می پذیرد. حاج قاسم می رود و با زبان استدلال معروفش، او را قانع می کند که روسیه وارد جنگ با داعش در سوریه شود.

حاج قاسم با هیچ کس رودربایستی نداشت. طبیعی است که روسیه، مطیع حاج قاسم نبود که تمام مباحثش را با حاج قاسم طرح کند. گاهی روس ها موضوعی را با حکومت بشار یا ترکیه می بستند، حاج قاسم، آن را به هم می زد و می گفت باید با ما مشورت بشود. آنها هم فهمیده بودند که نمی توانند حاج قاسم را دور بزنند. با تمام قدرت، از منافع جمهوری اسلامی دفاع می کرد.

گاهی روس ها بنا به منافعشان، با آمریکایی ها صحبت می کردند و تصمیمی می گرفتند. اگر آن تصمیم به ایران آسیب می رساند، حاج قاسم محکم می ایستاد. با فرمانده ارتش و وزیر روس برخورد می کرد. پیغام می داد و می گفت به آنها بگویید اگر این کار را بکنند، من محکم برخورد می کنم. از آن طرف، بعضی جاها، میدان مشترک بود و می بایست با هم تصمیم می گرفتیم. توی آن میدان اگر جمهوری اسلامی با روسیه همراهی نمی کرد، روسیه آسیب می دید.^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۷۹-۸۰.

برجام؛ رابطه با آمریکا

همان‌طور که مقام معظم رهبری به مذاکرات برجام خوش‌بین نبودند، چون آمریکایی‌ها و طرف‌های مذاکره را قابل‌اعتماد نمی‌دانستند، قاسم سلیمانی هم روی مواضع آقا محکم ایستاد. او نهم اسفند ۱۳۹۷، در یادواره شهدای استان کرمان گفت: «برای دشمن، این برجام، سه ضلعی است؛ نه یک ضلعی. اوپاما فکر می‌کرد به مرور زمان، به دو ضلع دیگر می‌رسد، اما آدم عجولی که آمده، اصرار دارد به سرعت برسد، و تصورش این بود که می‌رسد. اینکه اصرار می‌کنند بر برجام ۲ در منطقه، برای این است که می‌خواهند این تحرکی را که از ایران اسلامی به جهان اسلام روح و جان داده، این خونی را که در عالم اسلامی جریان پیدا کرده، بخشکانند. هدف، این است که این قدرت ناب اسلامی، در برجام دو خشکانده شود. اگر العیاذ بالله ما رفتیم و در برجام دو شرکت کردیم، به همین تمام می‌شود؟ نه. برجام اصلی، در داخل ایران است. تلاش آنها به اینجا منتهی نخواهد شد و برجام سه هم خواهند داشت؛ چون دشمنان معتقدند که چشمه باید خشکانده شود، و این چشمه، ایران است.»

وقتی آقا فرمودند اگر آنها برجام را پاره کنند، ما آتش می‌زنیم، انتظار قاسم سلیمانی این بود که دولت و دستگاه دیپلماسی، این موضوع را جدی بگیرند. اگر آتش زده بودیم، به اینجا نمی‌کشید. می‌بایست محکم روی مواضع ولایت می‌ایستادیم. سردار سلیمانی، روی مواضع ولایت محکم می‌ایستاد.

در مشی سیاسی سلیمانی، عرصه سیاست، جای تسویه حساب و حب و بغض شخصی نبود. حاج قاسم با بعضی مواضع آقای روحانی مخالف بود و با صراحت به خود ایشان می‌گفت که در فلان قضیه اشتباه کردید. همین حاج قاسم که بعضی برخوردها و

روش‌های آقای روحانی را قبول ندارد، وقتی پای انقلاب و اسلام به میان می‌آید، حاضر است دست آقای روحانی را هم ببوسد.^۱

۱. همان، صص ۱۴۱-۱۴۲.

نامه هشدار به خاتمی

در فتنه سال ۱۳۷۸، وقتی دید انقلاب دارد آسیب می‌بیند، محکم پشت سر آقا ایستاد. عده‌ای از فرماندهان، نامه هشدارآمیزی به آقای خاتمی نوشتند، حاج قاسم هم آن را امضا کرد.

در انتخابات سال ۱۳۸۸، وقتی آقا در برابر فتنه‌گران موضع گرفتند، در کنار آقا بود. بعد از انتخابات، دیگر بحث انتخابات مطرح نبود و عده‌ای داشتند اشتباه می‌رفتند. اینجا، قاسم سلیمانی، پشت سر آقا ایستاد. وقتی فتنه شروع شد، بعضی بچه‌های جنگ توی کرمان، با فتنه‌گران بودند.

رفت کرمان. آنها را خواست. گفت: «می‌دانید دارید چه کار می‌کنید؟ اینجا دیگر بحث نظام است؛ پایتان را بکشید کنار...» به حرفش گوش کردند. اگر حاج قاسم در کرمان نبود، بعضی بچه‌ها که اشتباه می‌رفتند، اشتباهشان را ادامه می‌دادند، حتی ممکن بود در مقابل نظام بایستند. او رفت جریان را کوتاه کرد، چون پای نظام در میان بود.^۱

۱. همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

رصد اطلاعاتی نیروی قدس^۱

در جریان مذاکرات هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران در اروپا که در شروع دولت اول آقای روحانی اتفاق افتاد، حاج قاسم به من زنگ زد و گفت: «پیامی دارم که حتماً باید آن را به طرف‌های خارجی به‌ویژه جان کری منتقل کنید.» گفتم: بفرمایید.

حاج قاسم گفت: «به آنها بگویید من بارها به عینه در عراق و بغداد دیدم کارناوال ماشین‌های داعش از منطقه‌ای خارج می‌شوند و بیش از هفتاد یا چهل خودرو در اختیار داعش با پرچم آنها در حال عبور است. این تصاویر در اتاق عملیات مشترک نیروهای نظامی عراق و آمریکا مانیتور می‌شد و وقتی طرف عراقی از ژنرال‌های آمریکایی می‌خواستند که با هواپیماهایشان این کارناوال را بزنند، جواب می‌دادند این تصاویری که ما می‌بینیم، پنتاگون هم می‌بیند. اگر لازم باشد، دستور می‌دهند آنها را بزنیم. بارها این اتفاق افتاد، اما هیچ واکنشی از طرف آمریکایی‌ها نشان داده نشد.»

ایشان ادامه داد: «بگویید ما تصاویری داریم که نشان می‌دهد در یک روز و ساعت مشخص، پنج فروند هواپیمای لجستیک آمریکایی در فرودگاه موصل که دست داعشی‌ها بود، فرود آمدند و نیروهای ژنرال آمریکایی از آن پیاده شدند. آنها پنج ساعت با سران داعش مذاکره کردند. من نوار صوتی این مذاکره را در اختیار دارم و هر وقت بخواهید آن را منتشر می‌کنم. آمریکایی‌ها به‌حدی سلاح و تجهیزات نظامی با خود آورده بودند که در این پنج ساعت سربازانشان آنها را تخلیه می‌کردند.»

حاج قاسم با تأکید گفت: «در حاشیه جلسات، این جریانات حتماً به طرف آمریکایی گفته شود.»

۱. راوی: حسین امیرعبداللهیان، وزیر خارجه دولت سیزدهم

زمانی که آقای ظریف این ماجرا را برای جان کری، وزیر وقت امور خارجه آمریکا گفت، او جوابی چندوجهی و گنگ به ایشان داد.^۱

۱. مزدآبادی، علی اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۷۳.

اسد می ماند^۱

شاید چند ساعت مانده بود؛ شاید هم به چند ساعت نکشیده شهر می افتاد دست تکفیری ها. دمشق محاصره شده بود و داشت سقوط می کرد. هر آن ممکن بود شهر را بگیرند و برسند به مرکز پایتخت. بشار اسد از کاخ ریاست جمهوری اش به سفارت ایران پیغام فرستاده بود که فوری جانتان را بردارید و برگردید ایران.

در آن بلبشو، میان ترس ولرز و دلهره ای که از زمین وزمان می بارید و ناامیدی آورده بود، هواپیمای تهران دمشق به زمین نشست. پروازی که نشسته بود تا ایرانی ها را از دمشق خارج کند. همه برمی گشتند ایران اما یک نفر تازه آمده بود. آنجا توی باند فرودگاه خیلی ها سردار سلیمانی را با چشم خودشان دیدند. حاجی آمده بود بشار اسد را ببیند. گفته بودند شرایط مهیا نیست، نمی شود. اصرار کرد و با همه خطرهایی که داشت رفت تا کاخ اسد. دوتایی نشستند به حرف زدن. اول از شرایط دمشق پرسید و از آخرین وضعیت شهر. بعد هم گفت: «شما می خواهید بمونید یا نه؟ اگر می خواهید بمونید ما با شما هستیم و مقاومت می کنیم وگرنه بیا از دمشق بریم»

- بشار خودش مرد مقاومت بود.

- میخوام بمونم.

- پس خانواده ات رو از دمشق ببر.

- به خانواده ام هم با من می مونن.

۱ راوی: مجتبی امانی، سفیر سابق ایران در مصر

رسانه‌ها پشت سرهم اعلام می‌کردند دمشق در آستانه سقوط کامل است، اما هم بشار ماند هم حاج قاسم سلیمانی.^۱

۱. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، صص ۶۲-۶۳.

رابطه با آمریکا

«بعضی‌ها در کشور ما برداشت غلطی می‌کنند. فکر می‌کنند و بعضی‌ها می‌گویند و بر زبان جاری می‌کنند و من شنیده‌ام. دلسوزانه هم ممکن است بگویند این حرف را که همان‌طوری که امام در قضیه قطعنامه و آتش‌بس، جام زهر را نوشید امام امروز هم باید در مقابل آمریکا همین کار را انجام بدهد. این چه غفلت بزرگیست؟ این چه سفسطه خطرناکیست؟ این چه قیاسی است؟^۱

۱. همان، صص ۱۹۸-۱۹۹.

باراک اوباما

پیروزی بزرگ برای او خوانده است. باراک اوباما، در سال ۱۳۹۰، نام سردار قاسم سلیمانی را به فهرست افراد تحریم شده از سوی ایالات متحده افزود. اوباما در بخشی از اظهاراتش گفته بود: من از سلیمانی متنفرم ولی کاش فرماندهان ما نیز همچون وی شجاع و باشهامت بودند. صادق خرازی، سفیر پیشین ایران در لندن و سازمان ملل، در نقل قولی از اوباما و جان کری، رئیس جمهوری و وزیر خارجه آمریکا درباره حاج قاسم سلیمانی، فرمانده سپاه قدس آورده است که: اوباما به العبادی نخست وزیر جدید عراق گفته است: او دشمن من است ولی من برای او احترام ویژه ای قائل هستم و یا اینکه جان کری به دکتر جواد ظریف گفته است که برای یک بار هم شده مایل است او را ببیند.^۱

۱. کرامتی، مرتضی، **سربازان سردار**، نشر سه نقطه، قم، چاپ دوم، ۱۳۹۵، ص ۵۲.

در تعقیب دشمن

در ۱۱ ژانویه ۲۰۰۷، استنلی مک کریستال، ژنرال آمریکایی مطلع شد محمدعلی جعفری، فرمانده کل سپاه و قاسم سلیمانی از طریق چند خودرو در حال حرکت به مرز ایران و عراق هستند. در عراق آمریکایی‌ها در حال تعقیب آن‌ها بودند. کاروان خودروها وارد ساختمان ناشناخته‌ای در شهر اربیل کردستان عراق شدند. نظامیان آمریکایی وارد ساختمان شدند و ۵ ایرانی را دستگیر کردند، اما اثری از محمدعلی جعفری^۱ و قاسم سلیمانی نبود. به گفته مک کریستال، هر پنج نفر از اعضای سپاه قدس بودند. ۹ روز بعد از این واقعه، ۹ تا ۱۲ شبه نظامی به رهبری گروه شبه نظامی شیعه عصاب اهل الحق طی حمله‌ای به مقر فرماندهی نظامیان آمریکا در کربلا که در بین مراکز فرماندهی پلیس عراق واقع است، سوار بر تعدادی خودروی نظامی با گذشتن از چندین لایه امنیتی، به ساختمان اصلی فرماندهی که در آن ۳۰ آمریکایی مستقر بود، نفوذ کردند و ۴ نظامی آمریکایی را اسیر گرفتند و از منطقه خارج شدند و به نزدیکی رود فرات رفتند. در نهایت با تعقیب هلی کوپترهای آمریکایی شبه نظامیان فرار کردند و در مجموع پنج نظامی آمریکایی کشته شدند. این عملیات «برجسته‌ترین و پیچیده‌ترین عملیات در طول چهار سال جنگ» در عراق توصیف شده و افسران آمریکایی و مقامات عراق ادعا کرده‌اند، ایران در آن نقش داشته و پاسخی به اسارت ۵ ایرانی در اربیل بوده است.^۲

۱. سرلشکر جعفری هم‌اکنون به عنوان فرمانده قرارگاه فرهنگی و اجتماعی بقیةالله اعظم سپاه پاسداران فعالیت می‌کند.

۲. ویکی‌پدیا

کت و شلوار تنمه..!

در تاریخ ۱۳۹۳/۹/۲۳ شبکه تلویزیونی الفرات عراق یک میهمان ویژه داشت که در خلال آن می‌خواست از شکست یک عملیات ویژه داعش پرده بردارد. میهمان شبکه یکی از روسای قبایل عراق و فرمانده نیروهای مردمی عراق، آقای ابوحنسن می‌گفت ما اطلاع یافتیم که ۳۷۰ نفر از نیروهای داعش طی عملیاتی قصد گروگان‌گیری ایرانیان زائر را در نزدیکی کربلا دارند.

فرمانده عراقی ادامه داد: ما طبق وظیفه موضوع را سریعاً به حاج قاسم سلیمانی اطلاع دادیم، چون ایشان فرمانده حفاظت از زوار اربعین بودند.^۱ این فرمانده عراقی توضیح می‌دهد حاج قاسم سریعاً مسیر حرکت داعش را رصد کردند و با ۲۰ نفر از نیروهای زبده‌اش در سر راه نیروهای داعش کمین کرد. فرمانده عراقی چنین توضیح داد که نیروهای حاج قاسم سلیمانی با نیروهای داعش درگیر شدند و این درگیری نیم‌ساعت به طول انجامید. ابوحنسن افزود بعد از اتمام درگیری من با نیروهایم به منطقه درگیری رفتم و با چشمان خودم دیدم که تمام نیروهای داعش به جز یک نفر که اسیر شده بود، کشته شده بودند. ابوحنسن چنین توضیح داد که حاج قاسم سلیمانی که کت و شلوار تنمش بود، رو به اسیر داعشی کرد و کت و شلوارش را نشان داعشی داد و گفت: همان‌طور که می‌بینید لباس من برای جنگ نیست. وای بر شما اگر رهبرم سیدعلی دستور بدهد که لباس نظامی بپوشم...!

۱. حاج قاسم قول تأمین امنیت زوار اربعین و برپایی مراسم اربعین بدون هیچ خلل امنیتی را داده بود. در این سال، اربعین بدون هیچ اتفاق خاصی به اتمام رسید.

میزبان ۲۵ میلیون

مانور ۲۰ میلیونی در اربعین امام حسین (علیه السلام) که در کنار عربستان انجام گرفت و راهپیمایی انجام دادند، قابل وصف نیست. بعضی وقت‌ها آدم‌های عادی که فکرش هم نمی‌کنیم، یک حرف‌های جامعی می‌زنند. از یکی سؤال کردند راهپیمایی چگونه بود؟ طرف هم ایرانی بود، جواب داد: شما به من بگویید کدام سلطان در دنیا هست که بتواند ۲۰ تا ۲۵ میلیون آدم را با خرج خودش با پای پیاده به سمت خودش بسیج کند و کسی هم ذره‌ای احساس کمبود نکند؟ هیچ سلطانی، ملکی، رئیس‌جمهوری، هیچ اقتداری در جهان وجود دارد؟ و خودش جواب داد: بله! یک سلطان این کار را کرد و امام حسین (علیه السلام) بود.^۱

۱. کرامتی، مرتضی، **سربازان سردار**، نشر سه نقطه، قم، چاپ دوم، ۱۳۹۵، ص ۲۸.

پوشک بزرگسال

در خیبر، پیامبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) شمشیر را دست کسی داد که حقش را ادا کرد. او، امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بود. در خیبر را از جا کند. او در را که کند، دستش قوی تر از دست دیگری نبود که مچ گیری کنند بینند امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) چقدر قدرت دارد. آن قدرت ایمان امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بود. آن که در جنگ ها، پیغمبر (صلوات الله علیه وآله) را نصرت می کرد، ایمان بود، نه قدرت شمشیر. این آمریکایی ها را ببینید. آمریکا بیش از یک میلیون نفر نیرو دارد.

این نیرو با همه امکاناتی که دارد، وقتی قدرت ایمان ندارد، به عراق که می آید، برای سرباز خودش پوشک بچه ها را برای بزرگسال ها تهیه می کند و به پای او می کند که از ترس از تانک خارج نشود؛ اما شما با این کلاش تان، با این اسلحه عادی تان، افتخار آفریدید. چرا؟ چون از جان گذشتید.

البته ما از جان گذشتیم، نه اینکه تدبیر نکنیم. نه اینکه بر مبنای تدبیر عمل نکنیم، نه. با تدبیر عمل می کنیم، اما از مرگ ترس نداریم. تدبیر می کنیم، حکمت به خرج می دهیم، با دقت عمل می کنیم، دشمن را در نظر می گیریم، همه چیز را در نظر می گیریم، اما ترس از جان خودمان نداریم. لذا کسی که ما را از کشتن بترساند، مثل کسی است که به ما مدال می دهد.^۱

۱. بخشی از بیانات سردار قاسم سلیمانی، به نقل از: مزدآبادی، علی اکبر، **ذوالفقار**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۹۸، صص ۱۴۴-۱۴۵.

بروید پس بدهید

با پایان عملیات تهاجمی والفجر ۱۰ درحالی که تعدادی از رزمندگان لشکر ثارالله در خط پدافندی مستقر شده بودند و عده‌ای به مصدومین شیمیایی کمک می‌کردند،^۲ عده‌ای دیگر از روی کنجکاو و یا برای جمع‌آوری غنائم، به دجیله و خرما و حلبچه رفتند. همان‌جا شنیدند که فرمانده لشکر در پیامی از رزمندگان خواسته است به اموال مردم در شهرهای آزادشده دست‌اندازی نکنند.

علی اکبر حسن زاده^۳ می‌گوید: «آنجا مرغداری زیاد بود. گله گوسفند زیاد بود. گله گاو زیاد بود. متأسفانه خیلی از بچه‌ها عنایت نکردند. حاج قاسم تکلیف کرد که کسی حق ندارد هیچ چیزی بخورد و دست به مرغ مردم بزند. دست به گوسفند مردم بزند. گفته بود این چیزهایی که توی حلبچه در مغازه‌ها، فاسدشدنی هستند، می‌توانید بخورید و پولش را بگذارید توی همان مغازه. شیر، ماست، کره، این چیزهای فاسدشدنی زیاد بودند.

بعد از بمباران شیمیایی حلبچه، من دیدم احمد اسماعیل کاخ^۴ یک نوشابه باز کرد. همین که خواست بخورد، به او گفتم: «احمد! نوشابه نخور! حاج قاسم ممنوع کرده، گفته نخورید!» گفت: «فاسدشدنی!» گفتم: «نوشابه فاسدشدنی نیست. نوشابه

۱. روز یکشنبه اول فروردین ۱۳۶۷، عملیات تهاجمی لشکر ۴۱ ثارالله در نبرد والفجر ۱۰ به پایان رسید و از نیمه اول فروردین رفته‌رفته گردان‌های این لشکر منطقه عملیاتی را ترک کردند. آن عده از رزمندگان لشکر ثارالله که همچنان در خط پدافندی حضور داشتند، با روحیه‌ای عالی نوروز را در خط جشن گرفتند.

۲. حدود ساعت یازده صبح روز ۲۶ اسفند ۱۳۶۶ هواپیماهای عراقی شهر حلبچه و روستاهای اطراف آن را در ابعاد وسیعی بمباران کردند که بسیاری از مردم بومی منطقه بر اثر استنشاق گازهای سمی از بین رفتند.

۳. جانشین واحد تدارکات لشکر ۴۱ ثارالله که اکنون بازنشسته و ساکن کرمان است.

۴. از رزمندگان واحد تدارکات لشکر ۴۱ ثارالله

درش بسته است. فاسد نمی‌شود. نخورا! احمد هم احتیاط کرد، نخورد. حاج قاسم تکلیف شرعی داد که اگر بفهمم کسی این کار را کرده، از توی منطقه بیرونش می‌کنم. بچه‌ها اطاعت کردند.

محسن رسایی، رزمنده تخریبچی تخریب یک مقری داشت توی یک باغی که چند کیلومتر با حلبچه فاصله داشت. هیچ‌کس باور نمی‌کرد ما توی این باغ مقر داشته باشیم. ما عصرها یا شب‌ها می‌رفتیم توی حلبچه. بعضی وقت‌ها هم صبح‌ها می‌رفتیم. همان روزی که عراق بمب شیمیایی انداخته بود، ما روی آن ارتفاعات بودیم. بچه‌ها تشنه‌شان بود. آب معدنی نرسیده بود. رفتیم توی حلبچه. از ساختمانی اداری - فکر کنم شهرداری حلبچه بود - یک تعداد صندوق نوشابه آوردیم. از شانس بد، همان وقت حاج قاسم سر رسید. هنوز نخورده بودیم که آمد و همین که صندوق را دید، گفت: «این نوشابه‌ها را از کجا آوردید؟» گفتیم: شهرداری حلبچه داده. گفت: اگر شهرداری حلبچه داده، بخورید حلال است، ولی اگر از جای دیگری آوردید، مال مردم است، ببرید پس بدهید. حاج قاسم حرف ما را باور نکرد و ناراحت هم شد. تخریبچی‌ها که نمی‌خواستند فرمانده لشکر را ناراحت کنند، نوشابه‌ها را برگرداندند و پس از کسب اجازه از یکی که توی ساختمان کاره‌ای بود، دوباره صندوق‌ها را به مقرشان آوردند.^۱

۱. مزدآبادی، علی‌اکبر، حاج قاسم ۲ (خاطراتی از شهید حاج قاسم سلیمانی)، نشر یا زهرا (س)، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۸، صص ۱۵۹-۱۶۱.

جنگ و انتقام؟^۱

در عملیات خیبر برادرم شهید شده بود. دلم می‌خواست همه عراقی‌ها را بکشم. نفرت عجیبی از عراقی‌ها پیدا کرده بودم. اگر فرصتی به دست می‌آمد، تعداد زیادی از آن‌ها را با چنگ‌ودندان تکه‌تکه می‌کردم.

یک سال بعد، قبل از آغاز عملیات بدر، فکرم مشغول انتقام شده بود. به یکی از بچه‌ها گفتم: «در این عملیات هر عراقی‌ای که اسیر کردی، فقط بده به من! باید تقاص خون برادرم را بگیرم.»

این حرف در بین بچه‌ها پیچید. هنوز چند روز به عملیات مانده بود که فرمانده گردان از گروهان خط‌شکن کنارم گذاشت و به تدارکات معرفی شدم. نزد علی بینا^۲ رفتم تا علت این کار را بپرسم. گفت: «به دستور حاج قاسم، فرمانده لشکر باید تدارکات باشی.» با تعجب گفتم: «من آرپی‌جی‌زن هستم! چطور به تدارکات بروم؟! آرام گفت: «به دستور فرماندهی نباید در عملیات حضور داشته باشی.»

خیلی ناراحت شدم. موقع نماز حاج قاسم را دیدم. جلو رفتم و خودم را معرفی کردم. ابتدا یادش نبود. وقتی یادش آمد، گفت: «ما برای خدا می‌جنگیم. مسائل شخصی را وارد جنگ نکن. بعد با مهربانی گفت: «اگر با این نیت به عملیات بروی و با گلوله خمپاره دشمن کشته شوی، جایی میان شهدا نداری.»^۳

۱. راوی: محمود سنجری

۲. علی بینا در عملیات بدر فرمانده گردان ۴۱۴ لشکر ۴۱ ثارالله بود. او در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

۳. مزدآبادی، علی‌اکبر، حاج قاسم ۲ (خاطراتی از شهید حاج قاسم سلیمانی)، نشر یا زهرا (س)، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۸، صص ۱۸۳-۱۸۵.

صدایی از نخلستان

از سه ماه قبل از عملیات والفجر ۸ گردان ۴۱۰ برای عبور از اروند آماده می‌شد.^۱ نیروهای گردان شب‌ها در رودخانه بهمن‌شیر تمرین می‌کردند. معمولاً تمرین‌ها تا نیمه‌شب ادامه پیدا می‌کرد.

بعدازظهر یکی از روزهای اواخر دی‌ماه ۱۳۶۴ برای بازدید از تمرین گردان به مقر بچه‌ها در چوبیده^۲ رفتم. جلسه‌ای داشتیم و بعد از جلسه و نماز، گردان تمرین را شروع کرد. ساعت یک بامداد بچه‌ها بعد از تمرین از بهمن‌شیر بیرون آمدند و به طرف ساختمان‌های مخروبه‌ای که برای گردان در نظر گرفته شده بود، رفتند تا بعد از تعویض لباس غواصی، استراحت کنند.

کمی بعد، صدایی از نخلستان به گوشم خورد. آهسته به طرف صدا رفتم. حاج احمد امینی پشت یکی از نخل‌ها نشسته بود. صدای راز و نیازش می‌آمد. بلند گریه می‌کرد. آن طرف‌تر علی عابدینی نماز شب می‌خواند. همین‌طور که از دور نگاه می‌کردم، کم‌کم بقیه بچه‌های گردان هم آمدند و زیر نخل‌ها به صورت پراکنده مشغول عبادت شدند. عده‌ای هم به نمازخانه‌ای که برای گردان درست کرده بودند، رفتند. بعد فهمیدم کار هر شب آنها همین است و مطمئن شدم با این دعاها خط دشمن را می‌شکنند.^۳

۱. گردان ۴۱۰ غواص لشکر ۴۱ ثارالله مأموریت داشت شناکان از اروند عبور کرده و به خط دشمن بزند. غواص‌های گردان باید سگ‌ها را پاکسازی می‌کردند. این گردان برای عبور از اروند، ابتدا در سد دز و سپس در بندرعباس و دست آخر در بهمن‌شیر تمرین کرد.

۲. چوبیده یکی از روستاهای منطقه اروندکنار است. گردان ۴۱۰ غواص در اماکن این روستا که از اصابت خمپاره دشمن نیمه مخروبه شده بود، مستقر بودند.

۳. بخشی از سخنان حاج قاسم سلیمانی، به نقل از: مزدآبادی، علی‌اکبر، **حاج قاسم ۲ (خاطراتی از شهید حاج قاسم سلیمانی)**، نشر یا زهرا (س)، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۸، صص ۹۳-۹۵.

ورود خانواده شهدا ممنوع

قبل از عملیات والفجر ۱۰، قاسم سلیمانی در جلسه‌ای که در ستاد لشکر ۴۱ ثارالله در دزلی تشکیل شده بود، به فرمانده گردان‌ها دستور اکید داد که از شرکت نوجوانان، افراد مسن، خانواده شهدا و وابستگان آنها در عملیات جلوگیری کنند. به اعتقاد او شرایط، اضطراری نبود و در شرایط غیراضطراری، گردان‌ها نباید بیش از صد و هشتاد نفر در سازمان داشته باشند: «برادران! من توصیه می‌کنم آدم‌های عیالوار را که در بین نیروهایتان هستند، پیر هستند، پنج تا بچه دارند، شش تا بچه دارند، ما به حضور این عزیزان الان نیاز نداریم؛ یعنی توی اضطرار نیستیم که اینها را وارد عمل کنیم و شهید شوند. وارد عملشان نکنیم. رزمندگانی که وابسته به خانواده شهدا هستند، فرزند شهید هستند، اینها را وارد عمل نکنیم. ما الان در اضطرار نیستیم، اشکالی ندارد. بچه‌های کم‌سن و سال را وارد گردان‌های رزمی نکنیم. نیرو داریم. پیرمردها را وارد گردان نکنیم. بچه‌هایی که توان ندارند، وارد گردان نکنیم. کاری نکنیم کسی را که نیاز نداریم، بیاوریم در عملیات و آن جا شهید و مجروح شوند. در منطقه همه شما به اندازه کافی نیرو دارید. هیچ گردانی نباید از صد و هشتاد نفر تجاوز کند. گردان باید سبک باشد که بتوانیم پشتیبانی‌اش کنیم، تدارک کنیم. یک گردان می‌آید در این شیار، چهارصد نفر شیار به این بزرگی را پر می‌کنند و جای چیزی نیست. برادران دقت کنند. کسانی که عائله دارند، نیاز نداریم؛ یعنی عائله‌مند هستند، چهارتا، پنج تا بچه دارند، این دوستان را وارد عمل نکنیم. شوهر همسر شهید است؛ یعنی اگر همسر شهید را گرفته، توی گردان شما هست، شرعاً وارد عمل نکنید. یعنی چیز صحیحی نیست. توجه کنید! داشتیم خواهری که همسرش شهید شده، رفته شوهر کرده و شوهرش به جبهه

آمده، شوهر دوش هم شهید شده. این برایشان خیلی تلخ است، مشکل است. اینها را گفتم که برادران همه تکلیفتان را بدانید.»^۱

۱. مزدآبادی، علی اکبر، حاج قاسم ۲ (خاطراتی از شهید حاج قاسم سلیمانی)، نشر یا زهرا (س)، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۸، صص ۱۵۳-۱۵۵.

سخنرانی قبل از عملیات والفجر ۳

شجاعت و کنترل

برادرها، جنگ شهادت دارد؛ جنگ زخمی دارد؛ مسئله دارد؛ جنگ شوخی که نیست. دشمن با همه آتشش، با همه قدرتش سعی می‌کند که در مقابل ما بایستد و ما هم با تمام ایمانمان و آنچه که در دست داریم و در توان داریم، سعی می‌کنیم دشمن را درهم بشکنیم. در این زدو خورد، مسلماً زخمی است، شهید است و این مسائل هست.

بارها دیده شده که در عملیات‌ها، یک برادر روی مین رفته، پایش قطع شده، داد و قال یا مهدی، یا حسین در کنار دشمن به هوا کرده و باعث شده یک گردان قتل عام شود. در عملیات بیت المقدس برادران می‌دانند - سید جابر عمل می‌کردیم - آن چیزی که باعث شد یک گردان ما محاصره کامل شود و بسیار تلفات بدهد، فقط یک برادر روی مین رفته بود و داد و فریاد کردن‌های او...، هیچ وقت فکر نکنید اگر یک تیربار از یک گوشه‌ای روی شما شروع کرد به آتش کردن، شما محاصره شدید، دشمن بر شما فائق شده. نه، این طور نیست. باید همان موقع تدبیر کنید. باید همان سنگر تیربار را مجالش ندهید. باید تدبیر کنید و سریع آن سنگر و آن تیربار را از بین ببرید.

اگر ده نفر زخمی شدند، یک گروهان از یک گردان کنار زده شد، روحیه خودتان را نبازید. باختن روحیه باعث می‌شود تلفات چندین برابر شود. این مدنظرتان باشد. برادران مجروح می‌شود، روحیه بدهید، تکبیر بگویید، یا مهدی بگویید. این یا مهدی آن چنان در زمان عملیات من دیدم موقعی که یک مسأله پیش می‌آید، یک مرتبه یک نفر از وسط گردان یک الله اکبر یا یک یا مهدی می‌گوید، می‌پرد روی سر دشمن، آن چنان در گردان، در گروهان، در تیپ نیرو ایجاد می‌شود که حد ندارد.

استفاده صحیح از مهمات

برادران، شما که می‌روید آنجا می‌جنگید، تقاضای مهمات می‌کنید، همه واحدها، همه نیروها برای مهمات‌رسانی شما بسیج می‌شوند، ولی باید بدانید که همه آتش دشمن در پشت سر شماست برای بستن تدارکات. شما این را باید توجه داشته باشید. از این مهمات باید خوب استفاده شود. این تیربارها هوایی نرود به هوا. هرگلوله شما باید فقط بر قلب دشمن بنشیند، نه الکی هوا برود. هر گلوله آرپی جی شما باید ان شاء الله یک سنگر دشمن را منفجر کند و از مهمات دشمن خیلی خوب استفاده کنیم. شما خط‌هایی که می‌گیرید، سنگرهایی که می‌گیرید، پر از مهمات است. از اینها استفاده کنید. از مهمات خود دشمن بر علیه دشمن استفاده کنید. تا مهمات می‌رسد، تا زمانی که تدارکات می‌رسد، تا زمانی که وسایل می‌آید، شما از مهمات خود دشمن استفاده کنید. از مهمات خودتان به نحو احسن استفاده کنید. آرپی جی‌ها را که سنگین است، برادران، توی راه نیندازند. دیدم این مسائل را. آرپی جی را برادری خسته شده، انداخته؛ تیربار را خسته شده، انداخته؛ این کار را نکنید برادرها. این خشاب را، این نوار تیربارت را، گرچه سنگین است، تحملش کن، نیندازش. اگر انداختی و رفتی در میدان عمل بدون مهمات و شهید شدی، بدان که فردای قیامت باید حساب و کتاب پس بدهی. همین حالا به شما بگویم، تا می‌توانید داخل این کوله‌پشتی‌ها، این‌هایی که به پشتتان هست، مهمات بگذارید. مهمات بگذارید که به درد شما می‌خورد.

عقب‌آمدن بی برنامه

بارها دیده شده گروهان رفته عمل کند، مأموریت برای گروهان مشخص شده، برای صد نفر شما، برای یک گروهان چندین سنگر در نظر گرفته شده، یک برادری مجروح می‌شود، بیست نفر باهش بر می‌گردند؛ این نباید باشد. برادران، باید مأموریت را انجام

بدهید. مجروح را کسی تخلیه می‌کند. یک مرتبه ده نفر همراه یک مجروح نیابند عقب، آن مجروح هیچ وقت راضی نیست. تا زمانی که هدف تثبیت نشده، تا زمانی که فرمانده اجازه نداده که برگردیم، از نظر شرعی هیچ کس اجازه برگشتن ندارد؛ این را مدنظر داشته باشید.

کمک به مجروحین

برادرانی که مجروح می‌شوند، برادران دیگر، به او کمک کنند. پایش تیرخورده، ببندند. حتماً پایش را ببندید، دستش را ببندید، در محلی قرار بدهید که محل تردد است، بقیه نیروها تخلیه‌اش می‌کنند. برادران تخلیه‌گر، این برانکارد که دست شماست، آن برادری که مجروح می‌شود، امیدش به این است که شما حملش کنید. اگر این برانکارد را انداختید، اگر آن مجروح را تخلیه نکردید، در پیشگاه خداوند مسئول هستی و باید جواب بدهی. این گردان که می‌رود، جلو منتظر است. اگر خدایی نکرده یکی مجروح شد، شما تخلیه‌اش کنید. شما حداقل [او را] از میدان مین می‌آورید اینورتر.

برادرها، در عملیات‌ها دیده شده که برادران حمل مجروح، برادران مهمات‌رسان، برادرانی که مسئولیت دارند، در زمان عملیات، برادری ناآگاه بوده، رفته دنبال غنائم. ما داشتیم. در یک عملیات من خودم ناظرش بودم. مجروح تیر به پایش خورده، شهید شد. [مسئول] تخلیه مجروح رفته یازده تا ساعت از عراقی‌ها بازکرده؛ این خیانت است. این در شأن یک مجاهد اسلام نیست. این را توجه داشته باشید. غنائم چیست؟ ما هیچ وقت گروه غنائم تشکیل نمی‌دهیم. اگر جایی ما تثبیت کردیم و گرفتیم و در آنجا ماندیم، ان شاء الله غنیمتش تخلیه می‌شود. وقت برای جمع‌آوری غنائم بسیار زیاد است. نکند خدایی نکرده قبل از اینکه هدف تثبیت شود، دشمن از بین برود، دشمن

را منهدم کنید، کسی در درون سنگرها خدایی ناکرده، خدایی ناکرده دنبال غنائم باشد. این مد نظرتان باشد.

پاکسازی

برادران عزیز، یک اصل بسیار مهم که الان بهش اشاره می‌کنیم و باید همه رعایت کنید، پاکسازی است. برادران، در پاکسازی سنگرها بسیار دقت کنید. چقدر در عملیات‌های مختلف ما از پاکسازی نکردن‌ها ضربه خوردیم. در عملیات والفجر ۱، گردان عبور کرده، منهدم کرده دشمن را، ولی پاکسازی نکرده و رفته در عمق دو تا سه کیلومتری دشمن، ده کیلومتری دشمن، خط بعدی دشمن را گرفته، ولی هنوز دشمن در پشت سرش است. سنگرهای دشمن را با نارنجک‌هایی که همراه دارید منفجر کنید. بروید کنار سنگرشان، این نارنجک را پرت کنید داخل سنگر. موقعی که نارنجک منفجر شد، اطمینان حاصل کردید افرادی داخل سنگر هستند زخمی می‌شوند یا از بین می‌روند، باید بروید ادامه بدهید. پاکسازی کنید. حرکت کنید. پاکسازی در عملیات بسیار اصل مهمی است. برادران، دقت کنید در پاکسازی دشمن، نگذارید دشمن در پشت سرتان باقی بماند و عقبه شما را تهدید کند.

حفظ سلاح

مسئله بعدی حفظ سلاح است. برادران، این آرپی‌جی ۷ که دست شماست، این کلاشینکفی که دست شماست، خدا می‌داند اگر مسئولین توضیح دهند که به چه صورت تهیه می‌شود، هیچ‌وقت برادری حاضر نمی‌شود که اسلحه‌اش را ببیندازد و برگردد. در حفظ سلاحتان بکوشید. برادران، اسلحه‌تان را نگه دارید.

اگر تیر به پای‌تان خورد، برادر تیر به پایت خورد، چیز مهمی نیست. توی مغز خوردن مهم است، ولی به پا خوردن تیر زیاد مهم نیست. خود این سلاح می‌تواند عصا

باشد. ترکش ریزی اگر خوردی، خدایی نکرده این اسلحه را ننداز. این آرپی جی را ننداز. برادران، همه اینها خدا می‌داند به چه وضعی پیدا می‌شوند و از چه کسانی گرفته می‌شوند. در حفظ اسلحه‌تان بکوشید برادران. این اسلحه‌تان را قبل از اینکه به طرف دشمن حرکت کنید، امتحانش کنید، پاکش کنید، تمیزش کنید، مهمات خودتان را چک کنید.

برادران، در عملیات فتح‌المبین، یک گردان حرکت کرد به طرف دشمن. زیر پای دشمن که رسید، فرمانده گروهان زد به سرش. یک گروهان اصلاً فشنگ نداشت. کار خدا، عملیات لغو شد. برادران، در حفظ این وسایل بکوشید؛ در حفظ سلاح خودتان، مهمات خودتان. خشاب‌های شما باید در زمان حرکت پر باشد. برادران، با خشاب خالی به طرف دشمن حرکت نکنید.

گردان احتیاط

برادرانی که به عنوان احتیاط هستند، باید توجه داشته باشند که احتیاط، یعنی در شرایط سختی که پیش بیاید به کار گرفته شود. برادرانی که به عنوان گروهان احتیاط هستند، به عنوان گردان احتیاط هستند، باید توجه داشته باشند که وقتی نیروها به طرف دشمن حرکت کردند و شما را جایی مستقر کردند، حق جابه‌جایی ندارید و حق ندارید از گروهان و گردان و دسته خودتان جدا بشوید.

برادران، اگر بروید، من یک‌مرتبه می‌گویم احتیاط حرکت کن، کسی نیست. همه پخش شده‌اند. آقا تا بیایی جمع کنی، توی آتش دشمن، حسن بیا، حسین بیا، گروهان علی بیا، گروهان تقی تو بیا تا بخواهی این را جمعش کنی، به طرف دشمن حرکتش بدهی، دیگر دشمن کار خودش را انجام داده [است]. توجه کنید به این مسائل با این دشمنی که آماده است، دشمنی که بیدار هست. حادثه‌ی حاج عمران را برای برادران می‌گویم. برادران

بفهمند اگر تلاش کردید، سختی کشیدید، رعایت کردید، توکل به خدا کردید، خدا در آن لحظات بسیار حساس که امیدی به هیچ نداریم، امیدوارت می‌کند و کمک می‌کند. در حاج عمران بنا بود یک گردان در یک زمین در پشت دشمن پیاده شود، دشمن را منهدم کند و از بین ببرد. بر حسب اتفاق، آن گردان نیرو در وسط دشمن پیاده می‌شود و همان گردان حاج عمران را در هم می‌شکنند. این را می‌گویند امداد غیبی. یک گردانی که در وسط دشمن پیاده شود با کمبود مهمات، با نبود ارتباط، با همه این مسائل، دشمن را از بین ببرد. دشمن چون به مادیات فکر می‌کند. دشمن به حقوق کلانی که می‌گیرد. پول، پول آمریکایی است. بودجه، بودجه آمریکاست که صرف می‌شود. دشمن با پولی که می‌گیرد، امید دارد که هرچه سریع‌تر از این مأموریت برگردد و با این پول عیش و نوش کند. دشمن دشمنی نیست که جان خودش را روی جنگ بگذارد؛ چون هدف ندارد؛ چون ایده ندارد؛ چون نمی‌فهمد که برای چه باید خون بدهد. این دشمن که دارای چنین عقیده‌ای هست، هرگز نمی‌تواند در مقابل شما بایستد؛ ان شاء الله.

تکبیر گفتن

مسئله بعدی تکبیر گفتن به جاست، برادران، شما که حرکت می‌کنید، شما که گردان حسن هستید و از راست می‌روید، بدانید که گردان حسین از چپ می‌آید. گردان علی هم باید از این‌ور برود. تا زمانی که آن برادران نرسیده باشند به هدفشان، اگر شما زودتر تکبیر گفتید و عملیات شروع شد، یعنی آن برادران مانده‌اند آن وسط و قتل‌عام می‌شوند. برادران، تکبیر بی‌مورد خطاست. این مسئله را توجه کنید.^۱

نماز صبح تا نماز ظهر

پیام سرلشکر قاسم سلیمانی در سخنرانی میان سران ارتش و سپاه استان کرمان به گروهک تکفیری داعش:^۱

«بسم رب شهدا والصدیقین. اگر می‌خواهید برای فرزندانان خاطره‌ای از خود به جا بگذارید، هرچه سریع‌تر به خانه‌های خود بازگردید. بی‌شک اگر پایمان به امر ولیّ و امامان به میدان نبرد باز شود، به خدا سوگند که مادرانان از به دنیا آوردن آنان خود را لعنت می‌کنند؛ چرا که قرن‌هاست نسل به نسل جوانان شیعه برای گرفتن انتقامی شدید از قاتلان حسین (ع) شمشیرهای خود را تیز نگه داشته‌اند... والله که اگر پایتان به حرم حسین (علیه السلام) برسد، سرهای بریده شما را برای حرم زینب (سلام الله علیها) به پیشکش خواهیم برد و نماز ظهر را در بقیع اقامه خواهیم کرد... لبیک یا حسین.»^۲

۱. در پاسخ به تهدید یکی از مفتی‌های داعش که بسیار رسانه‌ای شده بود.

۲. کرامتی، مرتضی، **سربازان سردار**، نشر سه نقطه، قم، چاپ دوم، ۱۳۹۵، ص ۳۶.

صمیمیت دهه ۶۰

در بحبوحه عملیات والفجر ۸، من شنیدم پسر مهدی زندگی، مسئول ادوات لشکر ما، روز قبل تصادف کرده و کشته شده است. این بچه را نگه داشتند تا پدر بیاید، هم برای راننده‌ای که به او زده تعیین تکلیف کند، هم بچه را دفن کنند. من فکر کردم چطوری آن برادرمان را قانع کنم، بدون اینکه متوجه بشود، برگردد. خبر مصیبت فرزند بود.

او آمد پیش من. وقتی آمد، دیدم خیلی خندان است، شاداب است. جنگ خیلی مشکلات داشت، تنگناها داشت، سختی‌ها داشت. من دیدم او خیلی سرحال است، حیفم آمد نگرانش کنم. فکر کردم چطور او را قانع کنم. گفتم:

«آقامهدی!» گفت: «بله.» گفتم: «آقامهدی، این جنگ طولانی است، پاتک‌های دشمن متوالی است، تو بیا برو عقب، برو منزل‌تان را یاد کن. جانشینت باشد، بعد او برمی‌گردد، تو برو جای او. تو برگرد، او برود مرخصی.» یک نگاه کرد به من، خندید و گفت: «می‌دانی چه می‌گویی؟» گفتم: «بله.» گفت: «تو به من می‌گویی وسط پاتک دشمن بروم مرخصی؟! من می‌دانم تو برای چه این را به من می‌گویی. به خاطر بچه ام می‌گویی؟ او یک امانت بود، خدا به من داده بود. من پیغام دادم بچه را دفن کنید، راننده را هم آزاد کنید.»

همین شهید مهدی زندگی، داستانی دارد که هر وقت من یادم می‌آید، شرمنده خودم می‌شوم. بعد از والفجر ۸ در یک روز پاسدار، یک کسی پیشنهاد داد گفت بیاییم پاسدار نمونه معرفی کنیم. ما از این کارها نمی‌کردیم. من خامی کردم، پذیرفتم. آن وقت یک حسینیۀ کوچکی داشتیم. پاسدارها همه جمع شدند. چند نفر را در ذهن خودم مطرح کردم که دوتای‌شان شهید شده‌اند و یکی‌شان زنده است، ولی به آنها چیزی نگفتیم. چیزی مثل سگو درست کردند. آدمم بالای سن، آنجا در بحث پاسدار

نمونه شروع کردم صحبت کردن. همه نگاه کردند ببینند پاسدار نمونه کیست. شهید زندگی هم آن آخر جمعیت نشسته بود. یک چفیه سفید دور سرش بسته بود و دستش زیر چانه‌اش بود، حرف‌های من را گوش می‌داد. این چهره در چشمان من به یادگار جا مانده است. انگار همین الان این صحنه را می‌بینم. معرفی پاسدار نمونه در جنگ کار خیلی خطایی بود. من خطای بزرگی کردم.

وقتی رسیدم به اسم او، تا گفتم زندگی، احساس کردم انگار زمین باز شد و او با تمام وجود در زمین فرو رفت. مثل ابراشک می‌ریخت. آن قدر گریست که زیر بازوهایش را گرفتند، آوردند به سمت من. وقتی این سکه را از دست من گرفت، با چشم پُر از اشک توی چشم من نگاه کرد، گفت: «به من ظلم کردی.»^۱ یک چنین موجوداتی بودند.

این فرهنگ، ناجی است. این فرهنگ هست که به یک ملت بقا می‌دهد. این فرهنگ است که این شهیدان را سربلند نگه می‌دارد. جنگ ما افتخارش این است که رتبه‌ای نبود. این پارچه‌ها و درجه‌های روی دوش من نبود. کلمه رایج، کلمه سردار و سرهنگ نبود. کلمه رایج، کلمه برادر بود؛ برادر حسین، برادر احمد، برادر مهدی. کلمه رایج این بود. کسی فکر نمی‌کرد و باور نمی‌کرد حقوق فرماندهی سپاه دو هزار و پانصد تومان است، حقوق رزمنده عادی هم دو هزار و پانصد تومان است. این جنگ ما بود. این زیبایی‌ها جنگ ما را به اینجا رساند.^۱

۱. بیانات حاج قاسم سلیمانی، به نقل از: مزدآبادی، علی‌اکبر، **ذوالفقار**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۹۸، صص ۸۵-۸۶.

کسیر جوانمردی

یک وقتی من تصمیم گرفتم که هرکس زیر پانزده سال هست، از جبهه برش گردانم. من یک روز در چادرم در سد دز نشسته بودم. اردوگاهمان در سد دز بود. اردوگاه آموزشی بود. دیدم یک نوجوانی دارد از این تل بالا می‌آید؛ تپه‌ای که بالایش چادر من بود. او اهل زهک زابل بود. زهک زابل با نقطه صفر مرزی ما قریب هزار و پانصد کیلومتر فاصله دارد. یک تیربار روی شانه‌هایش گذاشته بود، این خشاب نوارتیربار را دور کمر و این گردنش پیچیده بود، طوری که غرق فشنگ شده بود. کلاه خودی که گذاشته بود روی سرش. این کلاه آهنی، خیلی بزرگتر از سرش بود. می‌افتاد روی چشم‌هایش. هی عقب می‌دادش. پوتینی که بزرگتر از پاهایش بود را با بند به میچ پایش بسته بود. از پایش درمی‌آمد. با این وضع، آمد پیش من و شروع کرد به گریه کردن. من خیلی متعجب شدم. گفتم: «چرا گریه می‌کنی؟» گفت: «من آمدم شما با هرکس که گفتی، من با او مسابقه بدهم. به هر تپه‌ای که شما گفتی، من بروم و تیراندازی کنم.» گفتم: «خب، که چی بشود؟» گفت: «دستور دادی من را برگردانند. من را برنگردان.» و مثل ابر بهار اشک می‌ریخت.

من اعتقاد دارم اگر ما بتوانیم این گرد را به یک نوعی تبدیل به یک اکسیری کنیم و بیاشانیم به همه این ملت، به کشور به نوجوانان و جوانان خودمان، آن اکسیری که در وجود آنها به وجود آمد و در زندان‌های بعضی این گونه خودنمایی کرد و منشأ افتخار ابدی ایران شد. بیاشانیم به همه جوانانمان، نوجوانانمان. این علاج اساسی هم خانواده‌های ما است، هم ملت ما است، هم کشور ما است، هم جوان ما است.^۱

خاطره‌ای از عملیات فتح‌المبین

عملیات طریق‌القدس^۱ بلافاصله بعد از عملیات ثامن‌الائمه^۲ که شکست حصر آبادان بود، صورت گرفت. طولانی‌شدن عملیات ثامن‌الائمه که حدود ۳ ماه بود، باعث خستگی نیروها شده بود. اگرچه گردانمان را برای عملیات بعد فرستادیم، اما تقریباً همه بچه‌ها به مرخصی رفتند، جز ۴،۳ نفر، که یکی از آنها حمید ایرامنش مشهور به «حمید چریک» بود که مستقیماً از صحنه عملیات آبادان به سوسنگرد آمد، در صورتی که مرخصی حقیقش بود.

عملیات طریق‌القدس سال ۶۰ انجام شد. گردانی از سپاه کرمان که فرماندهی‌اش را خودم به عهده داشتم، به جنوب اعزام شد. تجمع ما در میدان ولی عصر بود. از آنجا به سوسنگرد، به مقر بخصوص بچه‌های کرمان رفتیم. شب‌ها تا قبل از عملیات به دعا و عبادت می‌گذشت.

حمید چریک قبل از آن به «حمید رگباری» مشهور بود. حمید در دیلم به ما پیوست. او به عشق عملیات اصلاً مرخصی نرفت. به اکبر محمدحسینی در گردان اول پیوست که قرار بود خط‌اشکن باشد. حمید تسلط خاصی در توجیه و هدایت نیروها داشت. برای دو گردانی که از کرمان برده بودیم، حمید نقش محوری در آموزش و آمادگی نیروها از خود نشان داد و چون از صحنه جنگ شناخت خوبی داشت و در عملیات مبتکر بود، بچه‌ها از او حرف‌شنوی داشتند. کم نبود تجربه ۴ یا ۵ عملیات در کردستان را با خود داشتن.

۱. عملیات طریق‌القدس در ۸ آذر ۱۳۶۰ در منطقه عمومی بستان و غرب سوسنگرد آغاز شد و بعد از ۱۵ روز با رسیدن به تمامی اهداف، پایان یافت.

۲. پنجم مهر ۱۳۶۰

شب عملیات ما وارد کانالی شدیم که از ابتدای خط خودی تا پشت خط، زیر خمپاره ۱۲۰ و ۱۶۰ بود. تیر مستقیم تانک‌ها روی کانال می‌ریخت.

اولین آتش سنگین دشمن بعد از «شروع» جنگ و در جبهه‌ها، همان جا بود. یک ساعت از لورفتن تک گذشته بود که خط خودی تا خط خودشان را تمام زیر آتش گرفته بودند. معابر هم لو رفته بود. حمید در گروهان اول بود. ما منتظر بچه‌های اهواز بودیم که قرار بود خط را بشکنند تا ما پشت سر آنها به خط دوم و به سمت پل سابله برویم. صدمتری از خاکریز فاصله گرفته بودیم. آتش دشمن بود که روی سرمان می‌ریخت. حمید آمد پیش من و گفت: «این طوری همه بچه‌ها شهید می‌شوند. بگذار من گروهانم را ببرم نزدیک سیم‌خاردار عراقی‌ها و از کار بیندازمشان.» من موافقت کردم و او گروهانش را تا نزدیک سیم‌های خاردار برد.

همین جا بود که من زخمی شدم. اکبر محمدحسینی با دو گروهان عقب بود. بچه‌های اهواز موفق نشده بودند خط را بشکنند. خون زیادی از من رفته بود و دیگر رمق نداشتم. نمی‌خواستم بگویم زخمی شده‌ام و روحیه بچه‌ها را تضعیف کنم.

حمید خودش را به من رساند و اصرار کرد سریع خودم را نزدیک معبر برسانم و بر کار آنها نظارت کنم. اما من گفتم: «نمی‌توانم بیایم، خودت برو هر کاری می‌توانی بکن.» فکر کنم فهمید حالم مناسب نیست. سری تکان داد و خداحافظی کرد و رفت به خط.

مکالمه من و حمید ۱۰ ثانیه هم طول نکشید. حمید در کمتر از ربع ساعت خط اول عراقی‌ها را گرفت. شلیک کالیبرها و خمپاره‌هایشان قطع شد و بچه‌ها شروع کردند به پاکسازی. فریاد الله اکبر در خط پیچید. اکبر تماس گرفت و هدایت دو گروهان بعدی را به عهده گرفت که به سرعت رفتند روی خاکریز و روبه جلو حرکت کردند.

همین موقع بود که من از حال رفتم و به پشت جبهه منتقل شدم. بعدها شنیدم حمید با یک کمر نارنجک جلوی همه حرکت می‌کرده و داخل سنگرها که ۵ تا ۲۰ متر از هم فاصله داشته‌اند، نارنجک می‌انداخته و آنها را منهدم می‌کرده است. در یکی از این سنگرها عراقی‌ها متوجه نارنجک می‌شوند و آن را به بیرون پرت می‌کنند که خوشبختانه حمید فوراً روی زمین می‌خوابد، اما ترکش‌های خمپاره پیشانی‌اش را زخمی می‌کنند. با این وجود، از پا نمی‌نشیند و به پیشروی ادامه می‌دهد.

ما به بیمارستان منتقل کردیم و پس از بهبودی و بازگشت، قرار شد تیپ ثارالله را تشکیل بدهیم. از جمله کسانی که در ذهنم بود، به عنوان هسته و مرکز اصلی تیپ ثارالله از او استفاده کنیم، حمید چریک بود. او را به خاطر کاری که در عملیات طریق القدس کرده بود و ارتباطش با شهید [مهدی] کازرونی^۱، برای عملیات فتح‌المبین انتخاب کردیم. عملیات فتح‌المبین اولین تشکیلات تیبی ما بود.

من با حمید دو شناسایی انجام دادم. یک شناسایی در سمت راست کمر سرخ و یکی در سمت چپ. فاصله شیارها زیاد بود. دشمن روی ارتفاعات مستقر بود. ما هم ۱۰، ۱۲ نفر بودیم که کارشناس‌هایی را در روز انجام می‌دادیم، من و حمید و کازرونی جلو می‌رفتیم و بقیه پشت سر ما به عنوان احتیاط و تأمین حرکت می‌کردند.

به لب ارتفاعی رسیدیم که فاصله‌اش تا عراقی‌ها رودخانه‌ای بود و در کنار ارتفاعات کمر سرخ قرار داشت. تپه بلندی مثل یک بریدگی بود که بر کف رودخانه مسلط بود. آن طرف رودخانه با همین شکل عراقی‌ها مستقر بود. پشت چند تا بوته دراز کشیدیم و شناسایی را شروع کردیم، اما رودخانه برایمان مبهم بود. حیفمان می‌آمد آن را شناسایی نکنیم. فصل بارندگی بود و رودخانه طغیان داشت. باید می‌فهمیدیم

۱. مسئول طرح و عملیات لشکر ۴۱ ثارالله که در عملیات والفجر ۴ در آبان ۱۳۶۲ به شهادت رسید.

کجای آن پهن است تا نیروها را از آنجا عبور بدهیم. در طرح عملیاتی، باید کمرسرخ را از دو سو دور می‌زدیم تا از پشت عراقی‌ها سر در بیاوریم.

مانده بودیم چه کنیم. عراقی‌ها کاملاً بر رودخانه مسلط بودند. سنگرهایشان مشخص بود. آن قدر که به راحتی حرکتشان را می‌دیدیم. حتی صدای برخورد قاشق و بشقابشان را می‌شنیدیم. کافی بود که یکی از ماها عطسه کند تا لو برویم. چون صدا می‌پیچید، خیلی آهسته صحبت می‌کردیم. فکر کردیم فقط یکی مان برود پایین و اولین نفری که داوطلب شد، حمید بود. پایین رفتن پرسروصدا و بالا آمدن توی دید عراقی‌ها. چاره دیگری نداشتیم. حمید حرکت کرد. او را نگاه نمی‌کردیم، بلکه فقط گوشمان به او بود و چشممان به عراقی‌ها. منتظر شنیدن صدایی از حمید بودیم. با آن شیب تند به هر شکل می‌خواست پایین برود، اگر پرت نمی‌شد، سروصدای سنگ‌ها بلند می‌شد و عراقی را متوجه می‌کرد، اما حمید چریک چنان نرم و ماهرانه پایین رفت که هیچ صدایی بلند نشد.

به فاصله کمی از لب رودخانه زیر ارتفاع تپه در یک گودی پناه گرفت. او را می‌دیدم که با تسلط کامل قدم می‌زد و شناسایی می‌کرد. بی‌آنکه ذره‌ای ترس به خود راه بدهد، کار خود را انجام داد و برگشت، اما عراقی‌ها او را دیدند. سرباز عراقی تا او را دید، تیراندازی نکرد. حالا یا کمین بود یا چیز دیگر، نمی‌دانم. به سوی فرمانده‌اش دوید تا حمید را نشان دهد. در همین فاصله حمید با چابکی خود را بالا کشید. ما همان‌جا ماندیم تا واکنش عراقی‌ها را ببینیم. حدوده ۱۰، ۱۵ نفر ایستاده بودند و مشکوک به این سو نگاه می‌کردند و برایشان سؤال بود که آیا آنکه را دیده‌اند، از افراد بومی بوده، یا نظامی؟ بالاخره پایین آمدند و ما هم عقب کشیدیم.

شناسایی دوم ما با حمید چریک، شب عید نوروز یا شب قبل از آن بود. حمید بود، رحیمی و تهامی و حاج مهدی کازرونی و من. در منطقه امامزاده عباس، سمت چپ ارتفاعات کمر سرخ، چند تا ده بود. تک درختی هم بود که فکر کنم بلوط بود. ما روزها در پناه این درخت که تنه بزرگی داشت، خط عراقی‌ها را دیده‌بانی می‌کردیم. آن شب پای درخت یک چیزی خوردیم و در همان حال برنامه‌ریزی کردیم. بلدی داشتیم به نام شیخ عیسی که نوه شیخ قیوم، بزرگ روستای قیوم بود. قرار شد حاج رحیمی، تهامی و شیخ عیسی با یکی از بچه‌های اطلاعات به نام عرب به سوی جاده آسفالت رفته، از طریق شیارها از خط دشمن عبور کنند و اگر ممکن شد به سمت ۲۰۲ بروند و پس از شناسایی، به خط خودی برگردند.

آنها سینه‌خیز از شیارها به سوی بلندی رفتند و وارد شیار دیگری شدند که گودتر بود و روبه‌جلو می‌رفت. من و مهدی و حمید چریک هم از فرط خستگی کنار درخت خوابیدیم. آن وقت‌ها مثل اواخر جنگ خیلی احتیاط نمی‌کردیم. وقتی بیدار شدیم، به شدت احساس ناامنی می‌کردیم. برخوردمان با عراقی‌ها زیاد بود. ما از این طرف می‌رفتیم، آنها از آن طرف. نمازمان هم داشت قضا می‌شد. به سرعت آمدیم پایین، بی آنکه مراقب عراقی‌ها باشیم. نمازمان را در شیار خواندیم و به خط خودی برگشتیم. برادر اشجع، فرمانده سپاه منطقه ۶ دنبلمان می‌گشت. برگه‌های نشان داد که دست خط آقامحسن [رضایی] بود که تازه فرمانده کل سپاه شده بود. گویا دشمن به بچه‌های قم در شوش حمله کرده و آنها هم مهماتشان تمام شده بود. بعید نبود به جای دیگری هم حمله کند. بنابراین، بهتر است امشب شب عملیات باشد و همه به طرف میدان‌های خود حرکت کنند. خیال ما راحت بود که شناسایی مان انجام شده [است].

قرار بود گروهانی مرکب از سپاه و ارتش به سوی ۲۰۲ بفرستیم. گروهانی به فرماندهی حمید چریک، مهدی کارزونی و برادر خوشی، از سمت چپ بیایند و گروهان او با ارتش هم به فرماندهی شادکام، از سمت راست رودخانه چپخواب عبور کند. ما فرماندهان اصلی را به سمت چپ فرستادیم، چون امیدمان از سمت راست کم بود. امکان پشتیبانی از سمت راست اصلاً وجود نداشت.

جاده‌ای از امامزاده عباس به خط ما می‌آمد که از این راه می‌توانستیم کمر سرخ را دور بزنیم و به بچه‌های سمت چپ مهمات برسانیم. همه امید ما آنجا بود و به همین دلیل تقویتش کردیم. حمید سریع به گردان خودش رفت. خوشبختانه آقای رحیمی نرفته بود. سریع برگشت و ما نیروها را سامان دادیم.

هوا تاریک شده بود که آنها گردان را از ارتفاعات پایین آورده، تجهیز کردند و به طرف خط دشمن حرکت کردند و ساعت ۱۲ به نقطه درگیری رسیدند. حمید چریک با رحیمی و حاج مهدی، کمرسرخ را دور زدند و پشت دشمن کنار روستای شیخ قیوم مستقر شدند و منتظر بودند که من از سمت راست حرکت کنم تا همه با هم به مرحله شروع عملیات برسیم. ساعت ۱۲ تماس گرفتند که عملیات لغو شده و نیروها باید برگردند. من با حاج مهدی تماس گرفتم و به رمزگفتم: «برگردید.»

در آن موقع شب کسی دفترچه رمز را باز نمی‌کرد که ببیند رمز چی هست و آن قدر هم آماده عملیات بودند که احتمال لغو شدن آن را نمی‌دادند. اولین رگبار از سوی حمید چریک شلیک شد که آماده‌ترین نیرو بود. ناهماهنگی پیش آمده بود. وقتی به معبر رسیدند، بچه‌های گروهان می‌روند پیش حمید و می‌پرسند: «پس کی مهمات می‌دهی؟» حمید می‌گوید: «فعلاً خشاب‌تان را مصرف کنید تا بعد.» می‌گویند: «خب،

می‌خواهیم مهمات تو خشاب‌هایمان بگذاریم.» حمید می‌گفت از این گروهان ۶۰، ۷۰ نفری هیچ‌کدام حتی یک خشاب نداشتند. خدایی بود که عملیات لغو شد.

بچه‌ها ۶ بعدازظهر رفتند و ۶ صبح برگشتند. ۱۲ ساعت راهپیمایی با کوله‌پشتی همه را از پا انداخته بود. دوزدن مسیر برای آمدن به این طرف خیلی زمان برده بود. باید توی «کناره» و «هتیت» می‌نشستند. خطر گشتی‌های عراقی با سگ‌هایشان وجود داشت و بچه‌ها که خیلی خسته بودند، اصلاً استتار و اختفا نمی‌کردند. روی خاکریزها افتاده بودند. با این حال، حمید که خیلی سرحال بود، به من گفت: «اگر این‌طور پیش برویم، عراقی‌ها ما را می‌بینند و همه را تکه‌پاره می‌کنند.» گفتم: «می‌بینی که خسته افتاده‌اند. کاری نمی‌شود کرد.» سری تکان داد و گفت: «این‌جوری نمی‌شود.» و رفت و خدا می‌داند از کجا تانکر آبی آورد و شروع کرد روی بچه‌ها آب ریختن.

با اینکه منطقه جزء خوزستان بود و زمستانش خیلی سرد نبود و روزهای گرم و شب‌های بهاری داشت، اما آن آب بچه‌ها را حسابی سرحال آورد. بعضی با سر و روی خیس می‌خندیدند، بعضی هم از این حرکت او خوششان نیامد. به هر حال با ترفند بچه‌ها را به پشت خاکریز کشید.

دوباره پیغام آمد که امشب عملیات است. باز بچه‌ها را تجهیز کردیم. اتفاقاً بهتر هم شد. چون در این رفت‌و برگشت، مسیر را خوب توجیه شده بودند. به خصوص که رد مشخصی هم به جا گذاشته بودند. در مسیر برگشت کوله‌پشتی، آرپی جی، خرده‌ریزهای بچه‌ها افتاده بود و مسیر را مشخص کرده بود. ما دشمن را کنترل کردیم. واکنش خاصی روی ارتفاعات دیده نمی‌شد، ولی هواپیماهای عراقی با ارتفاع بسیار کم، خط ما و خط‌های دیگر جبهه را کنترل کردند و رفتند.

ما دوباره بچه‌ها را با همان تجهیزات به سوی عراقی‌ها حرکت دادیم. نیروی سمت راست ما به میدان مین برخوردده بود و همراه خود تخریب‌چی نداشتند. یکی از دلایل که باید دشمن را دور می‌زدیم، همین بود.

ما سه تا تخریب‌چی داشتیم که برای هر میدان مین یک نفر را فرستادیم. گروهان حمید منطقه را دور زدند، یعنی از راه عراقی‌ها بالا آمدند. همین که درگیری شروع شد، آتش کمر سرخ قطع شد و بچه‌ها تا نزدیکی ارتفاعات بدون درگیری پیش رفتند. بلافاصله بعد از شنیدن رمز، به ارتفاعات حمله کرده، سرشاخه آنها را گرفتند. اطراف کمر سرخ کاملاً بسته شده و ۲۰۲ سقوط کرده بود.

ناحیه کمر سرخ دو محور شده بود. یک محور را حمید چریک می‌رفت و محور دیگر را سردار خوشی که فرمانده گردان بود و حمید جانشین او. پیک مخصوص حمید، شهید منصوری بود و مصطفی هندوزاده هم کنار او بود. در محور او شهید طاهری بی‌سیم‌چی بود. حمید از وسط ارتفاعات رفت و سردار خوشی از سمت چپ ارتفاعات را دور زد. آنها از دو محور حرکت کردند و ارتفاعات را گرفتند. حمید خیلی سریع نیروها را به سوی اهدافی که باید فتح می‌شد، رساند. سرعت عمل خوبی داشت که این سرعت را به نیروهای تحت امرش هم منتقل کرد. طوری که ابتکار عمل و قدرت تحرک را از دشمن سلب می‌کرد.

برادر طاهری، بی‌سیم‌چی حمید در همان عملیات شهید شد. حمید و سردار خوشی رفتند جسد او را پیدا کنند. چون کاغذ رمز همراهش بود و ممکن بود لو برود. این شهید کاغذ رمز را خرد کرده، هنگام شهادت خورده بود. خرده‌های کاغذ در دهانش مانده بود.

حمید با وجود موانع، خط را شکست و ارتفاعات تا صبح به جز یک منطقه تثبیت شد. سردار خوشی و حمید چریک به آن نقطه رفتند. در آنجا حاج حسن رشیدی و دو نفر دیگر زخمی شده بودند و امکان نزدیک شدن به روستا وجود نداشت.

حمید و سردار خوشی مجدداً نیروها را سازماندهی کردند و با حاج مهدی کازرونی به سمت روستا رفته، درگیر شدند. عده‌ای شهید شدند که به نظرم برادر مؤذن زاده هم جزو شان بود. سازمان پیاده راه انداختند تا روستا را دور بزنند. تا ۵۰ متری، دشمن واکنشی نشان نداد. خطر زدن آرپی جی وجود داشت. ناگهان از چهار طرف تیربار و آرپی جی زدند که تعدادی از بچه‌ها زخمی و یک نفر هم شهید شد. بعد از نیم ساعت عقب کشیدند و با تانک و هرچه داشتند، روستا را کوبیدند و آنجا را پیاده فتح کردند.

من آن موقع از حمید بی‌خبر بودم و دنبالش می‌گشتم. فکر می‌کردم شهید شده [است]. ارتفاعات طولانی بود و همین‌طور از صبح می‌گشتم. ساعت ۱۰ حمید به طرف نیروهایش آمد. صلوات می‌فرستادند و شور و حال خاصی داشتند. پای حمید زخمی شده بود. روبوسی کردیم. ما برای فتح ارتفاعات را برایم تعریف کرد و گفت: «چند تا اسیر گرفتیم که بالای تپه‌اند.» و شرح داد که عراقی‌ها بالای تپه‌ای مانده بودند و به شدت مضطرب بودند. چون تپه محاصره شده بود و می‌دانستند اگر تیراندازی کنند، همه‌شان کشته می‌شوند. حمید با دیدن تردید آنها و با استفاده از غفلتشان اسلحه‌شان را می‌گیرد و همه را اسیر می‌کند. برایشان چند مراقب گذاشته بود و خودش آمده بود پایین. بعد که اسرا را آوردند پایین، دیدیم ۸۰، ۷۰ نفرند. به این ترتیب عملیات در روز اول با موفقیت به پایان رسید.

روز دوم، خبر پخش شد که عراقی‌ها با تیپ ۱۰ زرهی به دشت عباس حمله کرده، نیروهای ما را در موقعیت ۲۰۲ محاصره کرده و بین ما و کمر سرخ فاصله انداخته‌اند. از

طرفی بچه‌های تیپ امام حسین در دهی بین ما، شیخ مزبور و عین‌خوش عملیات می‌کردند.

در شیخ مزبور عده زیادی بودند که مشخص نبود بچه‌های امام حسین هستند یا افراد خود ما یا حتی عراقی‌ها. هرچند رنگ [ماشین‌های] ایفایشان به رنگ ایفاهای عراقی می‌خورد، اما برای ما قطعیت نداشت، چون بچه‌های اصفهان ماشین را از طریق القدس آبادان و جاهای مختلف به غنیمت گرفته بودند.

حمید را با آن پای مجروح که کوچک‌ترین تأثیری بر روحیه‌اش نداشت، با تعدادی از بچه‌ها به شیخ مزبور فرستادیم. تمام مدت با همه ارتباط برقرار کردیم و یک تیم هم از آنها به سوی هدف حرکت کردند. افراد شیخ مزبور حدود ۶۰۰ عراقی بودند که در درگیری عین‌خوش و ۲۰۲ به آن ده ریخته بودند تا از راه رودخانه چرخواب فرار کنند، اما در شیخ مزبور به محاصره افتادند. آنها سازماندهی رزمی نداشتند. ترسیده بودند. بالین‌حال، امکان خطر و درگیری جدی وجود داشت. اما حمید هر ۶۰۰ نفر را با حداقل درگیری و کمترین تلفات اسیر کرده و به منطقه ما آورد.

عملیات فتح‌المبین ۱۰ روزی طول کشید. ما با عراقی‌ها در دشت عباس درگیر بودیم. کمر سرخ دست ما بود و با خاکریزی که کنار امامزاده زده بودیم، کنترل منطقه را در دست داشتیم. عراقی‌ها هم به سمت تنگه ابوغریب عقب‌نشینی کردند. از نیروی ما هم یک گروهان مانده بود.

بیشتر افراد یا زخمی بودند یا به شهادت رسیده بودند. ۱/۵ نیمه‌شب، شهید حسن باقری با محمدعلی ایران‌منش آمدند پیش من. نامه‌ای از آقامحسن [رضایی] داشتند و نقشه‌ای از تنگه ابوغریب، تا مرا توجیه کنند که تنگه را ببندیم و از ورود دشمن به منطقه فتح‌المبین جلوگیری کنیم. احتمال داشت عراقی‌ها با عبور از

رودخانه «دُبُودج» از طریق دشت «چمصری» به سوی ارتفاعات «تینو» و ارتفاعات «رقابیه» و ارتفاعات عین‌خوش بیابند و همه زحمات ما هدر برود. ما تا آن موقع تنگه ابوغریب را ندیده بودیم.

جلسه‌ای گذاشتیم و قرار شد اولاً ۱۰ یا ۱۲ کمپرسی با چراغ روشن به سمت عراقی‌ها حرکت کنند. یعنی تظاهر به آوردن نیرو و تجهیزات کنیم. این عملیات باعث ترس عراقی‌ها می‌شد، یا فرار می‌کردند یا دست از مقاومت برمی‌داشتند.

ثانیاً قرار شد شهید حمید عرب‌نژاد با لودر جلودار ما شود و اولین درگیری را او به وجود آورد. عراقی‌ها کالیبرو آرپی جی داشتند و کار عرب‌نژاد خیلی خطرناک بود. قرار شد حمید چریک و تهامی با گروهان بعدی پشت سر حمید عرب‌نژاد حرکت کنند.

آن شب، بافاصله حدود ۲۰ متر در پی هم بودیم. صبح ساعت ۸/۳۰ حرکتمان به سوی عراقی‌ها شروع شد، اما اثری از آنها نبود. من و تهامی و حسین دانایی با استیشن به سوی تنگه ابوغریب رفتیم تا موقعیت عراقی‌ها را شناسایی کنیم که همان جا انفجار ماشین پیش آمد و عملیات فتح‌المبین تمام شد.

حمید در عملیات فتح‌المبین اواخر عملیات مدتی مفقود شد. بعدها از خودش شنیدیم که اسیر شده، به قول خودش به خاطر قراردادی که با امام زمان داشته، او هم نجاتش داده است.

می‌گفت: «در اثر برخورد ترکش خمپاره یا آرپی جی مجروح شدم و از هوش رفتم. فردا ظهر ساعت ۱۱ به هوش آمدم و خود را در محاصره ۱۰، ۲۰ عراقی دیدم. خود را به مردن زدم و دعا کردم که ای امام زمان! من هر کار کردم، برای رضای خدا بود و برای اعتلای دین اسلام. خودت مرا نجات بده. عراقی‌ها به سوی من آمدند و حتی لگدی هم به من زدند، اما چون فکر کردند مرده‌ام، رفتند. ۱۰ دقیقه بعد، دو سرباز عراقی

نزدیک شدند. باز هم احتیاط کردم و خود را به مردن زدم، اما این دو برادر عراقی با بغض مرا سرباز امام خمینی خطاب کردند و وقتی جیب‌هایم را گشتند، مهر، قرآن و عکس امام را درآوردند. به صدام فحش دادند و گفتند این سرباز علی و محمد است. به دلم افتاده این لطف امام زمان است و حرکتی کردم که آنها متوجه شدند زنده هستم. مرا به سنگرشان بردند و غذا دادند.

بعضی از عراقی‌ها که فارسی بلد بودند، گفتند که به‌زور آنها را به جبهه آورده‌اند. دکترشان مرا معاینه و پانسمان کرد. تمام تنم پر از ترکش بود و دردناک. مرا سوار تانکی کردند تا به عقب منتقل کنند، اما من از خدا خواسته بودم شهید بشوم، اما اسیر نشوم. برای همین در یک لحظه وقتی خدمه تانک پیاده شدند و دیدم کسی دوروبر تانک نیست، از فرصت استفاده کردم و کمی سینه‌خیز و کمی به حالت دو به سمت سنگرهای خودی آمدم. وقتی بچه‌ها را دیدم، سر به سجده گذاشتم و خدا را شکر کردم. مرا با هلی کوپتر به بیمارستان اهواز منتقل کردند.»^{۲۱}

۱. حمید ایرانمنش مشهور به «حمید چریک» در مرحله اول عملیات بیت‌المقدس و در حالی که ۲۰ گلوله بر تنش نشست، به جایگاه رفیع شهادت دست پیدا کرد. جنازه مطهر او بعد از ۹ روز که روی شن‌های داغ خوزستان خفته بود، در مرحله دوم عملیات به عقب منتقل شد.

۲. مزدآبادی، علی‌اکبر، **حاج قاسم**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ سی‌ام، ۱۳۹۸، صص ۲۱-۴۱.

تفاوت ما در بیا و برو است^۱

یکی از ویژگی‌های جنگ ما که نابرابری‌ها را کنار زد، ابتکاراتی بود که در صحنه دفاع مقدس اتفاق افتاد. فرق ما با ارتش‌های کلاسیک دنیا در یک کلمه بود. اگر بخواهیم فرق حاج احمد متوسلیان، حاج همت، فرماندهان گردان شهید را با يك فرمانده کلاسیک ارتش دنیا را، علاوه بر موضوعات معنوی و رفتاری بدانیم، کلمه «بیا - برو» بود؛ یعنی فرمانده ما در صحنه جنگ می‌ایستاد جلو و می‌گفت: «بیا»، اما فرمانده کلاسیک می‌ایستاد، عقب و می‌گفت: «برو». می‌ایستاد جلو و می‌گفت «بیا» تأثیرات زیادی داشت و فداکاری‌های بزرگی را آورد، لذا حجم شهادی فرمانده ما با هیچ جنگی قابل مقایسه نیست.

در دوران جنگ تحمیلی، ۱۲ لشکر تازه تأسیس داشتیم. از ۱۲ لشکر تأسیسی زمان جنگ، ۷ فرمانده لشکر لشکرها شهید شدند. از لشکر ۲۷ چهار فرمانده لشکر، پشت سرهم به شهادت رسیدند. یعنی بعد از حاج احمد متوسلیان، شهید چراغی، شهید همت، شهید حاج عباس کریمی، شهید غلامرضا صالحی و بعد هم رسید به حاج آقا کوثری که شهید زنده هستند. در فرمانده گردان‌ها نزدیک به ۸۰ درصد شهید شدند.

اگر خط‌شکنی و جلو ایستادن نبود، این اتفاق نمی‌افتاد. وقتی فرمانده می‌گفت بیا، نقش آن فرمانده مانند يك ملکه زنبور عسل بود، لذا تمام زنبورهای عسل دور او جمع می‌شدند.

امروز شهید همت فقط اسوه و محبوب بچه‌های تهران نیست، او بیش از يك مرجع تقلید در کل کشور محبوب و مورد توجه است.^۲

۱. سخنرانی در یادواره فرماندهان شهید لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله، اسفند ۱۳۹۱

۲. مزدآبادی، علی‌اکبر، حاج قاسم، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ سی‌ام، ۱۳۹۸، ص ۱۳۷.

شاخص انتخاب مدیر و مسئول

وقتی در مسئله مدیر گزینش می‌شود - این ظلم به جامعه ما است - ما معمولا دو موضوع را مبنا قرار می‌دهیم و این دو موضوع هیچ کدامش در دفاع مقدس نبود. شما در دفاع مقدس سراغ ندارید برای مسئولیت‌های خونین، کسی سوال بکند تو چه خطی هستی؟ تو چپی یا راستی؟ اصلاح طلبی یا اصولگرایی؟ کسی به این توجهی نمی‌کرد. به لیاقت‌ها نگاه می‌کردند. به قابلیت‌ها نگاه می‌کردند. به تطبیق فرد با مسئولیت نگاه می‌کردند. به امتحان داده می‌کردند.

این مال حزب من است، این دوست من است، این از من تعریف کرده است؛ این نگاه فسادآور است. چرا گودال فساد درست می‌شود؟ گودال فساد اساسش این است که نگاه جناحی و حزبی در انتخاب مدیران کردند. خب نتیجه‌اش این می‌شود که شما وقتی آمدید به یک مدیری اعتراض کردید، او برای خودش یک پوششی، ساتری، منطقه امنی درست می‌کند و بلافاصله برخورد با خودش را، برخورد با جناح، برخورد با یک گروه، برخورد با یک شخصیت در حزبی نسبت می‌دهد.

نکته دیگر، مسئله مدرک است. مدرک چیز مهمی است، اما مدرکی ارزشمند است، علمی ارزشمند است که قابل تطبیق با عمل باشد. من دارای لیسانس کشاورزی باشم، اما فرق درخت هلو و آلبالو را نتوانم از هم تشخیص بدهم. مدیر باید در بحران‌ها مبتکر باشد. من فرمانده اگر در بحران‌ها ترسیدم، جا خوردم، فرار کردم، چه می‌شود؟ لشکر من متلاشی می‌شود. جبهه من فرو می‌ریزد.

مدیر باید خلاق باشد. بودجه کشور بیاید اینجا، من اینجا بنشینم بگویم من فرماندار هستم، من بخشدار هستم. خب، یک پولی می‌آید. آمد، من مدیرم، نیامد، من بیکاره هستم و پشت میز می‌نشینم. این مدیریت نیست. مدیر باید خلاق باشد. نوآور باشد. مبتکر باشد.

از دل بحران خلاقیت ایجاد کند. بحران را دور بزند. بحران را سرکوب کند. بحران را به ضدبحران تبدیل کند. و شد، در دوره انقلاب، در دوره‌های گوناگونی این اتفاق افتاد.^۱

۱. مزدآبادی، علی‌اکبر، **ذوالفقار**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۹۸، صص ۱۴۸-۱۴۹.

روضة هفتگی در منزل حاج قاسم

حاج قاسم نسبت به تربیت بچه‌هایش حساس بود. هر عصر جمعه، توی خانه‌اش مراسم روضه داشت؛ یک مجلس روضه خانوادگی مخصوص خودش، خانمش و بچه‌هایش! تک‌وتوک بعضی رفقا هم می‌آمدند. توی این روضه‌ها، دنبال تربیت خودش و خانواده‌اش بود. واعظ مجلس، بیشتر حاج آقا رضایی - امام جماعت مسجد امام علی (علیه السلام) شهرک شهید محلاتی - بود. گاهی هم من صحبت می‌کردم. سخنران، ابتدا احکام شرعی می‌گفت و بعد موضوعی اعتقادی - اخلاقی طرح می‌کرد. خواست حاج قاسم، این بود که توی جلسه حتماً آیه‌ای از قرآن تفسیر شود و برای هر موضوع، احادیث ائمه اطهار (علیهم السلام) گفته شود. گاهی در مورد احکام یا مباحث اعتقادی پرسش می‌شد. اگر سؤال و شبهه‌ای بود، خودش یا بچه‌ها طرح می‌کردند. حاج قاسم تلاش می‌کرد بچه‌ها در فراگیری مسائل عمیق شوند. سخنران، طوری تنظیم می‌کرد که بچه‌ها وارد گفت‌وگو با سخنران شوند و حرف‌زدن یک‌طرفه نباشد.

پس از آن، روضه خوانده می‌شد. روضه را آقای یادگاری می‌خواند. زیبایی آن جلسه، توسل به اهل بیت (علیهم السلام) بود. چون محفل خصوصی بود، حاج قاسم با صدای بلند گریه می‌کرد. همگی مثل باران اشک می‌ریختند. می‌خواست زن و بچه‌اش را با توسل به اهل بیت (علیهم السلام) بار بیاورد.

این مراسم، هر هفته برگزار می‌شد. اگر خودش ایران نبود، بچه‌هایش برگزار می‌کردند. حاج قاسمی که شبانه‌روز کار می‌کرد، ساعت سه نصفه شب از خانه می‌رفت بیرون، و گاه ساعت دوازده یک شب می‌آمد خانه؛ این حاج قاسم، با این مشغله و سفرهای متعدد، همه‌ی سعی‌اش این بود خودش را به روضه‌ی خانگی‌اش برساند.

کمتر هفته‌ای بود سفر نرود. اگر برنامه ویژه‌ای نبود که لازم باشد بماند، طوری هماهنگ می‌کرد که جمعه تهران باشد و این جلسه را از دست ندهد. روزه هم که تمام می‌شد، روحانی مجلس -حاج آقا رضایی- را بدرقه می‌کرد. من مقید بودم به این جلسات بروم. برایم، هم محفل وعظ و احکام و روزه و اشک بود، هم انس با حاج قاسم!

حاج قاسم، افزودن ایمان و تقوای بچه‌هایش را وظیفه خودش می‌دانست. به من می‌گفت «گاهی که می‌خواهم در مورد مسائل عبادی و مذهبی به بچه‌هایم تذکری بدهم، برایشان نامه می‌نویسم.»^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۲۶-۲۷.

خدمت به پدر و مادر^۱

خدمت به پدر و مادر، در زندگی حاج قاسم پررنگ بود. حاج قاسم در روستای «قنات ملک» در رابر کرمان به دنیا آمد؛ روستایی کوهستانی که بیشتر اهالی اش به دامداری مشغول‌اند. روستا تا کرمان، دو ساعت راه است. حاج قاسمی که شاید یک‌دهم عمرش کنار خانواده‌اش نبوده، حتی زمانی که دائم در سوریه و لبنان و عراق بود، با همه مشغله کاری که داشت، ماهی یک‌بار می‌رفت کرمان، و از آنجا خودش را به قنات ملک می‌رساند. پنجشنبه گاهی با آخرین پرواز، یعنی یازده و نیم شب، از تهران به کرمان می‌رفت و جمعه‌شب یا با پرواز پنج صبح شبیه برمی‌گشت تا هفت صبح سر کارش باشد. رفت‌وآمد از کرمان به روستا، چهار ساعت زمان می‌برد. سه ساعت هم پرواز به کرمان و تهران است. فقط هفت ساعت توی راه بود. همه این سختی را به خودش می‌خرید تا به پدر و مادرش سر بزند. آنجا هم که می‌رفت، در خدمت پدر و مادرش بود. پای پدر و مادرش را می‌بوسید. آنجا دیگر فرمانده نیرو نبود؛ قاسم خانه بابا بود. خودش را غلام پدر و مادرش می‌دانست.

گاهی پدر و مادرش را به مشهد می‌برد. آنجا هم در خدمت پدر و مادرش بود. آنها اواخر ویلچری بودند. اجازه نمی‌داد کسی پدر و مادرش را به حرم ببرد. یک‌بار ویلچر پدر یا مادرش را می‌برد؛ برمی‌گشت ویلچر دوم را می‌برد.

سردار سلیمانی در سوریه بود که مادرش به رحمت خدا رفت. حاج قاسم، چند ماه درگیر عملیاتی در سوریه بود. اگر برای کاری به تهران می‌آمد، کارش را انجام می‌داد و سریع برمی‌گشت. یک‌بار از دمشق آمد فرودگاه امام. توی فرودگاه، جلسه برای پیگیری کارها گذاشت و برگشت. حتی به خانه نرفت. وسط عملیات خبر دادند مادر سردار

^۱. راوی: حجت‌الاسلام علی شیرازی

سلیمانی از دنیا رفته است.^۱ به ایشان گفته بودند مادرتان ناخوش است. سردار قآنی به من گفت سردار دارد از دمشق می آید. گاهی به استقبالش می رفتم. رابطه ام با او، رابطه مسئول نمایندگی و فرمانده نیرو نبود؛ رابطه عاطفی بود. همیشه به چشم فرماندهام، دوست و رفیق به او نگاه می کردم.

با سردار قآنی رفتیم فرودگاه امام به استقبالش. می دانستیم چه عشقی به مادر و پدرش دارد و مخصوصاً مرگ مادر چقدر برایش سخت است. وقتی آمد، رفتیم توی یک اتاق نشستیم. قرار بود من خبر را بدهم. آرام آرام مقدمه چینی کردم و خبر رحلت مادرش را دادم. انگار خودش از حال من متوجه شده بود مادرش مرحوم شده، چون شنیده بود مادرش مریض است، آمادگی داشت. با سردار قآنی از اتاق بیرون رفتیم و تنهایش گذاشتیم. مدتی توی اتاق ماند و گریه کرد. بعد هم به طرف فرودگاه مهرآباد حرکت کردیم تا به پرواز کرمان برسیم. گفت: این بار آخر، مادرم می گفت نرو. دو روز پیش من بمان. باورم نمی شد که دیدار آخرمان است.

پیش مادرش، مثل یک غلام بود. پس از درگذشت مادرش، باز هم مرتب به روستا سر مزار مادرش می رفت. حالا که پدرش تنها شده بود، بیشتر تر و خشکش می کرد. بعد هم که پدرش از دنیا رفت، همچنان قنات ملک را فراموش نکرد.^۲

۱. آن روز، هجدهم شهریور ۱۳۹۲ بود. آقای شیرازی در تقویم آن روز نوشته است: «درگذشت مادر سردار سلیمانی. استقبال از سردار سلیمانی در فرودگاه امام، و بدرقه در فرودگاه مهرآباد. خبر رحلت مادر را من به ایشان دادم.»

۲. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۳۹-۳۰.

رخورد با خانواده شهدا

به اسم فرمانده و با تشریفات به خانه شهدا نمی‌رفت. صبح زنگ می‌زد خانه شهید دهقانی^۱، می‌گفت امروز صبحانه می‌خواهم بیایم خانه شما؛ کله پاچه هم می‌خواهم. طوری خودمانی برخورد می‌کرد که هیچ فاصله‌ای بین او و بچه‌های شهید نباشد. احساس کنند پدرشان آمده است. حرفشان را بزنند؛ مشکلاتشان را بگویند.

دفترچه تلفنی داشت که شاید صد و پنجاه شماره تلفن خانواده شهید توی آن یادداشت کرده بود. روزی نمی‌شد که با چند نفرشان تماس نگیرد. توی هر فرصتی در طول روز، به مادر، پدر، همسر و بچه‌های شهدا زنگ می‌زد. با هر یک، ده دقیقه، پنج دقیقه صحبت می‌کرد. حالشان را می‌پرسید و مشکلاتشان را می‌شنید. توی راه خانه به محل کار، در مسیر فرودگاه و رفتن به جلسه‌ها، این زمان‌ها هم متعلق به خانواده شهدا بود.^۲

۱. اصغر دهقانی سال ۱۳۳۷ در روستای قنات غستان از توابع کرمان به دنیا آمد. او از غواصان خط‌شکن گردان ۴۱۰ لشکر ثارالله بود و روز ۲۲ بهمن ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید.

۲. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، ص ۳۸.

شما از بیمارستان بروید^۱

زینب، دختر فاطمه خانم، مریض شد و به عمل جراحی احتیاج پیدا کرد. حاج قاسم، همین که باخبر شد زینب را برای عمل به بیمارستان برده‌اند، با حسین پورجعفری به بیمارستان رفت. سپس با همه مشغله کاری ایستاد تا زینب را عمل کنند. عمل جراحی، با موفقیت تمام می‌شود. فاطمه خانم به حاج قاسم می‌گوید: «حالا که خیالتان راحت شد، بروید به کارتان برسید.»

حاج قاسم می‌گوید: «من، بابایت را به جای خودم فرستادم؛ حالا به جای او اینجا هستم.»! آن قدر می‌ماند تا زینب به هوش می‌آید؛ یعنی برای نوه شهید مغفوری هم پدربزرگی می‌کند.

وقتی مهدی مغفوری شهید شد، فاطمه سه سال داشت.^۲

۱. همان، صص ۴۱-۴۲.

۲. این ماجرا چندی پیش بسیار موردتوجه رسانه‌ها قرار گرفت. فیلم دوربین مداربسته حضور حاج قاسم در بیمارستان موجود است.

احترام به فرزند شهید

همین که نشست، یک بچه شهید آمد روی یکی از صندلی‌های جلو نشست. یکی از مسئولین برگزاری مراسم، فرزند شهید را بلند کرد و یکی از میهمان‌ها را به جایش نشاند. حاج قاسم، تا این صحنه را دید، به آن مسئول گفت: «چه کسی به شما اجازه داده این رفتار را با بچه شهید بکنید؟ بچه شهید عزت دارد». بلند شد، بچه شهید را آورد و روی همان صندلی نشاند. رفتم پشت تریبون، از حاج قاسم دعوت کردم برای سخنرانی بیايد. توی مراسم اگر از حاج قاسم تعریف می‌کردم، ناراحت می‌شد. چند بار توی جلسه شورا از حاج قاسم برای کارهایی که در سوریه کرده بود، تجلیل کردم. سرش را می‌انداخت پایین. اخم‌هایش توی هم می‌رفت. قشنگ مشخص بود ناراحتی‌اش ساختگی نیست.^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۴۴-۴۵.

آبرویم می‌رود؛ «با خنده»

توی فرودگاه می‌دیدم خانم‌های بی‌حجاب سراغ حاج قاسم می‌آیند تا با هم عکس بگیرند. با خنده می‌گفت: «خانم، اگر با شما عکس بگیرم، آبرویم را می‌برند!». طرف، با همین شوخی، حجابش را درست می‌کند. بعضی هم که می‌دید حجابشان خیلی بد نیست، با آنها عکس می‌گرفت. آنها چرا می‌خواهند با حاج قاسم عکس بگیرند؟ فوتبال بازی کرده؟ هنرپیشه است؟ حاج قاسم چه کار کرده؟ حاج قاسم توی دفاع مقدس جنگیده؛ طرف دار آقاست؛ حرف از قرآن و دین و شهید می‌زند.

حاج قاسم، یک سرلشکر پاسدار است. می‌خواهند با یک پاسدار عکس بگیرند؛ اینها ضدانقلاب‌اند؟ خیلی از آنهایی که اسمشان را کم حجاب یا بی حجاب می‌گذاریم، انقلاب و اسلام و ارزش‌ها را قبول دارند. حتی کسی که به حجاب اعتقاد ندارد، دوست دارد با یک خانم پاکدامن ازدواج کند. مردم، انسان شجاع را دوست دارند؛ از کسی که حامی مظلوم است و در مقابل ظالم می‌ایستد، خوششان می‌آید. این در فطرت انسان است. وقتی در وجود حاج قاسم، رزمنده مخلصی را می‌بینند که چهل سال از اسلام و انقلاب و کشور دفاع کرده، با هر رفتار و ظاهری که دارند، به او گرایش پیدا می‌کنند.^۱

^۱. همان، صص ۸۵-۵۹.

مصلحت بود زنده بمانی

یک بار آقا مرا صدا زدند و اشاره کردند که جلو بیا. وقتی نزدیک رفتم، کتابی را که در دستانشان بود، باز کردند و عکس چند نفر از شهدا را نشانم دادند؛ شهید باکری، شهید باقری و شهید زین الدین. یکی از عکس‌ها، عکس خودم بود. آقا پرسیدند: «عکس شما با بقیه عکس‌ها چه مطابقت دارد؟». من همچون عکس دوران جوانی‌ام بود، عرض کردم: «ما هم سن و سال بودیم». آقا فرمودند: «آنها وظایف خود را انجام دادند و رفتند. مصلحت خداوند، این بوده که شما بمانید و باشید و کاری را که چه بسا سخت‌تر از کار آنهاست، بکنید.»

وقتی پای داعش برای به ضعف کشاندن جبهه مقاومت، به سوریه و عراق باز شد، حاج قاسم برای مقابله با آن، ارتشی منطقه‌ای به وجود آورد. نیروهای افغانستانی در لشکر فاطمیون، جوان‌های پاکستانی در لشکر زینیون، رزمنده‌های عراقی در حشد الشعبی، حیدریون، و نیروی دفاع وطنی سوریه، همگی قوای این ارتش بزرگ بودند. حضرت امام (ره) در پیام پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در تیرماه ۱۳۶۷ فرموده بودند ما باید بسیج جهانی اسلام را تشکیل بدهیم. حاج قاسم، با تأسیس این ارتش، در مسیر خواسته آن روز امام (ره) برای بسیج جهانی اسلام حرکت کرد.

رهبران و نیروهای تکفیری داعش، تخریب حرم‌های اهل بیت (علیهم‌السلام) را در دستور کار خود داشتند. حاج قاسم هم اسم ارتش خود را «مدافعین حرم» گذاشت.^۱

در پشت وانت^۱

در دیرالزور، نیروهای فاطمیون، جلوتر از من وارد عمل شده بودند. آنها را گم کرده بودم. منطقه وسیعی بود. توی بیابان دیدم یک وانت دوکابینه ایستاده است. عصبی بودم. به راننده پرخاش کردم. شنیدم یک نفر از کابین عقب می‌گوید «یواش! آرام باش! چه خبره؟». نگاه کردم دیدم حاج قاسم است؛ دارد می‌خندد. گفت: «نگران نباش! همین مسیر را ادامه بدهی، می‌رسی به نیروهایت.» توی بحبوحه عملیات که مشخص نیست دشمن کجاست، او را آرام می‌کند.^۲

۱. راوی: ابوباران

۲. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، ص ۷۱.

خاطره نوری المالکی

دکتر نوری المالکی، نخست‌وزیر سابق عراق، می‌گفت:

بعد از آنکه از نخست‌وزیری کنار رفتم، به مناطق درگیری بالای دیالی رفتم. به منطقه‌ای رسیدیم که میان داعش و نیروهای ما قرار داشت. به من اجازه ندادند آنجا زیاد بمانم. گفتند منطقه خطرناک است. گلوله‌باران ادامه داشت. یک لحظه دیدم قاسم سلیمانی از خودرو پیاده شد. او از سمت جبهه‌های دشمن و خط تماس آمده بود. او در خط مقدمی بود که برادران به من اجازه نمی‌دادند پشت آن جبهه بمانم!

برای آزادسازی «تدمر»، عملیاتی طراحی شده بود.^۱ ارتش و نیروهای دفاع وطنی سوریه می‌خواستند در عملیات شرکت کنند. تدمر، جای استراتژیک و مهمی است. دشمن آنجا سرمایه‌گذاری کرده بود. آتش سنگین بود و حاج قاسم توی میدان. سوار موتور شد تا برود منطقه را شناسایی کند! شناسایی، با سرکشی به نیرو فرق می‌کند. برای شناسایی، قبل از عملیات باید از خاکریز خودی جلو تر رفت.

قاسم سلیمانی در دفاع مقدس هم همین روحیه را داشت. پشت موتور بچه‌های اطلاعات عملیات می‌نشست و به وسط درگیری می‌رفت، اما همراه با شجاعت. اهل محاسبه و تدبیر بود.^۲

۱. تدمر یا پالمیرا، شهری باستانی که در استان حمص سوریه و ۲۱۰ کیلومتری دمشق واقع شده است. این شهر، اردیبهشت ۱۳۹۴ توسط گروه تروریستی داعش اشغال، و اسفند ۱۳۹۵ آزاد شد.

۲. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۷۲-۷۳.

مرد خستگی ناپذیر

در آخرین جلسه‌ای که با حاج قاسم قبل از شهادتش داشتم، پرسیدم: «بچه‌ها خوب‌اند؟ خانواده چطورند؟». گفت: «اگر دیدمشان، احوالشان را می‌پرسم.»! گاهی بیست روز ایران نبود. وقتی می‌آمد، در چند جلسه شرکت می‌کرد و دوباره برمی‌گشت. فرصت نمی‌کرد به زن و بچه‌اش سر بزند.

سردار سلیمانی، در جنگ ۳۳ روزه، چهل روز در لبنان بود. سید حسن نصرالله در یکی از دیدارهایی که با ایشان داشتیم، گفت: شروع جنگ ۳۳ روزه، حاج قاسم از تهران آمد دمشق. با من تماس گرفت. گفت: «می‌خواهم بیایم پیش شما.» آن روز در ضاحیه جنوبی بودیم. «گفتم یعنی چه؟! اصلاً چنین چیزی امکان ندارد. همه پل‌ها را زده‌اند. راه‌ها بسته‌اند. هواپیماهای جنگی اسرائیل، هر هدفی را می‌زنند. وضعیت کاملاً جنگی است. اصلاً نمی‌شود به ضاحیه و بیروت رسید.» حاج قاسم اصرار کرد و گفت «اگر ماشین نفرستید، خودم راه می‌افتم و می‌آیم.»! پافشاری کرد و خودش را رساند به ما، و تمام مدت هم کنار ما ماند.

همچنین گفت: «حاج قاسم، یک فرمانده سپاه بود. می‌توانست در تهران بنشیند، به دیگری بگوید بیاید اینجا، جلسه بگذارد و مسائل را طبیعی و خوب پیگیری کند و خودش هم هر شش ماه، سری به لبنان بزند. برخی فرماندهان، همین‌طور رفتار می‌کنند. از سال ۱۹۹۸ [۱۳۷۷ ش] که حاج قاسم را شناختم و رابطه‌مان با او شروع شد، به‌ندرت ما پیش او رفتیم. همیشه او بود که می‌آمد پیش ما. این حضور باعث می‌شد

اینجا همه برادران را ببیند و خودش مستقیماً به میدان برود و حرف مجاهدان را بشنود.^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۸۳-۸۴.

کشف نخبگان

آدم شناسی، از هنرهای حاج قاسم بود. نیروهایش را توی میدان شناسایی می کرد. فرماندهی نبود که از بیرون مدیریت کند. برخی گلایه می کردند که نمی توانیم حاج قاسم را ببینیم؛ ولی نیروی جهادی توی میدان گلایه نداشت که حاج قاسم را نمی تواند ببیند. توی میدان، نیروهایش را ارزیابی می کرد؛ جنگش را می دید، اخلاکش را می سنجید و مسئولیت می داد.

همان طور که دوران دفاع مقدس، توی عملیات، نیروهایش را رشد می داد، در سوریه به هم نگاه می کرد کی جُریزه و مدیریت میدانی دارد و توی میدان، زیر آتش می تواند تصمیم بگیرد؛ توی میدان، آنها را گزینش می کرد.

جوان هایی مثل مصطفی صدرزاده^۱، محمدحسین محمدخانی^۲، حسین قمی^۳ و دیگران، همه به عنوان یک نیروی رزمنده عادی به سوریه رفته بودند، و توی جنگ فرمانده شدند. حاج قاسم، آنها را توی میدان جنگ کشف کرد.

صدرزاده را چند بار دیده بودم؛ نیروی مخلص بود. در شهریار تهران زندگی می کرد. به او اجازه اعزام نداده بودند. به مشهد رفته و در نقش یک تبعه افغانستانی به سوریه اعزام شده بود. حسین بادپا، از بچه های قدیم لشکر ثارالله که در سوریه یکی از فرماندهان لشکر فاطمیون بود، توی عملیات به حاج قاسم بی سیم

۱. سید مصطفی صدرزاده، با نام جهادی سیدابراهیم، یکم آبان ۱۳۹۴ در حومه حلب سوریه شهید شد. او متولد شهریور ۱۳۶۵ در شوشتر بود.

۲. محمدحسین محمدخانی، تیر ۱۳۶۴ در تهران متولد شده بود و شانزدهم آبان ۱۳۹۴ در سوریه شهید شد.

۳. مرتضی حسین پورسلمانی، معروف به حسین قمی، شهریور ۱۳۶۴ دیده به جهان گشوده بود و روز شانزدهم مرداد ۱۳۹۶ در دیرالزور سوریه به شهادت رسید.

می‌زند تا به او گزارش بدهد. همان موقع، صدرزاده هم در کنارش با بی‌سیم در حال صحبت با کسی بوده و حاج قاسم، صدایش را پشت بی‌سیم می‌شنود. حسین بادپا برایم می‌گفت: «وقتی حاج قاسم را دیدم، پرسید حسین، آن جوان کی بود کنار دست داشت با بی‌سیم صحبت می‌کرد؛ همان که لهجه غلیظ تهرانی داشت؟ گفتم اسمش صدرزاده است. گفت بگو بیاید ببینمش.» از پشت بی‌سیم تشخیص داده بود که صاحب این صدا، آدم خاص و مقتدری است. فرماندهی یک گردان را به او واگذار کرد.^۱

۱. شیرازی، علی، **حاج قاسمی که من می‌شناسم**، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰، صص ۸۶-۸۸.

توجه به حق الناس

حاج قاسم، توی میدان نبرد، به حدود شرعی و حق الناس توجه داشت. اگر در مناطق آزادشده در سوریه یا عراق مجبور بود وارد خانه‌ای شود، مقید بود دینی به گردنش نماند، مثلاً وقتی بوکمال سوریه آزاد شد و می‌خواستند از خانه‌ای برای مقرر فرماندهی استفاده کنند، حاج قاسم دستور داد وسایل خانه را توی یکی از اتاق‌ها بگذارند و در اتاق را قفل کنند.

در جایی دیگر، در نامه‌ای به صاحب‌خانه‌ای در سوریه نوشته بود: «من برادر کوچک شما، قاسم سلیمانی هستم. حتماً مرا می‌شناسید. ما به اهل سنت در همه‌جا خدمات زیادی انجام داده‌ایم. من شیعه هستم و شما سنی هستید ... از قرآن کریم و صحیح بخاری و دیگر کتب موجود در خانه شما متوجه شدم که شما انسان‌های بالایی هستید. اولاً از شما عذر می‌خواهم و امیدوارم عذر مرا بپذیرید که خانه شما را بدون اجازه استفاده کردیم. ثانیاً هر خسارتی که به منزل شما وارد شده باشد، ما آماده‌یپ پرداخت آن هستیم ... فکر می‌کنیم ما و من مدیون شما هستیم؛ چراکه بدون اجازه شما در این خانه ماندیم. این، شماره من در ایران است. امیدوارم تماس بگیرید. من آماده‌ام برای انجام هر کاری که شما بخواهید.»

توی نامه، شماره تلفنش را نوشته بود. این کار قاسم سلیمانی، به فرمانده‌ها و رزمنده‌ها درس می‌دهد که ما تابع هوای نفسمان نیستیم و از تکلیفی که اسلام برایمان قرار داده، ولو در جنگ، پیروی می‌کنیم.^۱

راهاندازی راهپیمایی اربعین

بعد از سرنگونی صدام، سنت راهپیمایی اربعین در عراق دوباره احیا شد. مردم عراق، با علاقه‌مندی زیاد، هر سال این مراسم را برگزار می‌کردند. کم‌کم ایرانی‌ها برای پشتیبانی این کار دست‌به‌کار شدند تا موکب‌های مسیر منتهی به کربلا و نجف، پذیرای جمعیت بیشتری از زائرین حضرت امام حسین (علیه‌السلام) از ایران و کشورهای دیگر باشند. وقتی داعش به عراق حمله کرد و حاج قاسم و نیروهایش برای آزادسازی مناطق اطراف کربلا وارد میدان شدند، امنیت موکب‌ها و مسیر کربلا و نجف و بغداد، مهم‌ترین مسئله برای برگزاری مراسم اربعین بود. برقراری امنیت مراسمی به این وسعت، کار قاسم سلیمانی بود. حاج قاسم در شکل‌گیری ستاد اربعین و حمایت از موکب‌ها هم نقش مهمی داشت.

مراسم راهپیمایی اربعین، موجب وحدت بین دو ملت ایران و عراق و قدرت‌نمایی امت اسلام در جهان شد. در مراسم اربعین، علاوه بر مردم عراق و ایران، مردم جاهای دیگر دنیا هم حضور دارند. شور و شوقی که مراسم اربعین در دنیا ایجاد کرده، انقلاب عظیمی حول عشق به امام حسین (علیه‌السلام) در جهان و جنگی فرهنگی با استکبار است؛ فرهنگ قدرتمندی است که تهاجم فرهنگی دشمن را خنثی می‌کند.^۱

خاکی بودن و ساده‌زیستی

به اصفهان می‌رود، با پرواز عادی و از سالن عمومی وارد می‌شود. همین پاسدارها می‌گفتند یک‌مرتبه دیدیم حاج‌قاسم آمد گوشه فرودگاه، روی موکت نشست. گفت: «خیلی خسته‌ام. بگذارید ده دقیقه همین‌جا بخوابم.» هرچه گفتیم: «سردار، توی اتاق خودمان، فرش و مبل هست...» همان‌جا روی موکت دراز کشید و خوابید! پس از ده دقیقه بیدار شد. خواستیم برایش شام مخصوص میهمان بگیریم. پرسید: «شام خودتان چیست؟». گفتیم: «ماکارونی...». گفت: «همان را بیاورید؛ با هم بخوریم.»

بچه‌های فاطمیون می‌گفتند یک‌مرتبه دیدیم حاج‌قاسم وارد سنگرمان شد. با همه خوش‌وبش کرد. گفتیم حالا کجا می‌خواهد ناهار بخورد؛ کجا بخوابد؟ دیدیم در همان سنگری خوابید که ما می‌خوابیم؛ همان غذایی را خورد که ما می‌خوریم.

بچه‌های دیگر می‌گفتند حاج‌قاسم، سرزده پیش ما آمد. جلوی غذای بهتری گذاشتیم. پرسید: «همین غذا را به رزمنده‌ها می‌دهید؟». گفتیم: «نه» دست به غذا نزد. گفت: «غذایی را که به رزمنده‌ها می‌دهید، برایم بیاورید.»^۱

ساخت فیلم پایتخت و کار هنری

وقتی آقای سلحشور، فیلم و سریال حضرت یوسف (علیه السلام) را می ساخت، حاج قاسم سر صحنه فیلم برداری اش رفت و از او تشکر کرد. سر صحنه فیلم محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، آقای مجیدی رفت تا خدا قوتی بگوید. پیگیر بود که برای جنگ سوریه و داعش، کار سینمایی بشود. آقای حاتمی کیا را دعوت کرد. برای این کار وقت گذاشت. در مراحل ساخت فیلم **به وقت شام**، از آغاز تا پایانش، به آقای حاتمی کیا سر می زد. هر قسمت از فیلم را توی صحنه می دید و نظر می داد. برای ساخت سریال پایتخت (فصل پنجم) هم حاج قاسم نقش حمایتی داشت. کارگردان ها و فیلم نامه نویس های مستند کار را دعوت کرد و با آنها جلسه گذاشت. آنها را به منطقه می برد و توجیه می کرد.

حواش بود دنیای استکبار می خواهد هنرمندان را به سمت خودش بکشاند. باید کاری کنیم هنرمند توی جبهه خودی و در مراسم تشویق شود. تنها جایی که از خبری شدن خودش راضی بود، موقع تقدیر از هنرمند ها بود.

ماجرای کتاب و فیلم آن ۲۳ نفر، مربوط به بیست و سه اسیر لشکر ثارالله است که همه کرمانی و حداکثر پانزده ساله بودند، صدام می خواست به وسیله آنها، جنگ تبلیغاتی توی دنیا راه بیندازد و نشان بدهد که امام (ره)، بچه های کوچک را به جبهه می فرستد. هر چه تلاش کرد، این بیست و سه نفر، زیر بار نرفتند و حماسه آفریدند.

ابتدا کتاب آن ۲۳ نفر منتشر شد. مقام معظم رهبری بر آن تقریظ نوشتند. حاج قاسم هم برای نویسنده کتاب، احمد یوسف زاده که خودش یکی از آن بیست و سه نفر بود، یادداشتی نوشت. وقتی خواستند فیلم آن ۲۳ نفر را بسازند، از این کار حمایت کرد. در همان شروع فیلم برداری، سر صحنه رفت و از کارگردان و دست اندرکاران فیلم تشکر

کرد. همان‌جا برای هنرمندانی که نقش آن بیست و سه نفر را بازی می‌کردند، خاطره آن بچه‌ها را نقل کرد. گفت که من گفته بودم بچه‌ها نباید توی عملیات بروند، اما این بچه‌ها آن قدر اشک ریختند و التماس کردند که مرا قانع کردند.^۱

۱. همان، صص ۱۳۳-۱۳۴.

نیسان آبی

برای استقرار حدود ۱۳ هزار خانواده نیروهای بدر، ۱۳ هزار ماشین اثاث برای این خانواده‌ها را بار کردیم و برایشان بردیم عراق. حاج قاسم گفت: من نمی‌توانم معطل کمیساریای عالی و سازمان ملل و وزارت کشور خودمان بشوم.

اگر به برنامه‌ریزی آنها بود، می‌گفتند در سال، هزار یا دو هزار نفر را جابه‌جا کنید؛ یعنی سیزده سال طول می‌کشید تا اینها بروند عراق. اما حاج قاسم گفت: می‌خواهم در دو ماه این خانواده‌ها را انتقال بدهید؛ پول هم نداریم!

به جمشید گودرزی گفتم: جمشید، بیا فکری بکنیم! با بچه‌ها جمع‌بندی کردیم. به ایشان گفتم: حاج‌آقا، می‌توانیم از مردم استفاده کنیم؟

گفت: هر کاری که بتواند این مردم را زودتر به عراق ببرد، خوب است. مجوز خروج از مرز ایران به عراق را دادیم و فراخوان زدیم که هرکس ماشین وانت بار نیسان دارد و اثاث خانواده‌ای را بار بزند، اجازه می‌دهیم به زیارت کربلا و نجف برود.

در دو ماه، همه نیسان‌های ایران را ثبت‌نام کردیم و مجوز دادیم و هر یک را به یک خانواده عراقی معرفی کردیم. خانواده‌ها، جلوی نیسان‌ها سوار شدند و اثاثشان را بار کردند. بچه‌هایی هم از قبل رفته و جا و مکانشان را تعیین کرده بودند. در مقطعی همه کربلا و نجف و بصره پر از وانت نیسان ایرانی‌ها بود.^۱

۱. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، صص ۱۲۱-۱۲۲.

در سامرا...

سردار قاسم سلیمانی، فرمانده نیروهای ویژه سپاه قدس، مداوم از مناطق مختلف جنگی عراق مخصوصاً سامرا، بازدید می‌کند. این شهر برای دولت و شیعیان بسیار پراهمیت است. اهمیت این شهر به دلیل حضور حرمین عسکریین (علیهم‌السلام) و حمله سابق تروریست‌ها و برنامه‌ریزی برای حمله دوباره آنها به این حرم شریف است. به گزارش آسوشیتدپرس، به گفته دو تن از فرماندهان شبه‌نظامیان شیعه عراق که نمی‌خواستند نامشان فاش شود، سردار قاسم سلیمانی در بازدیدهای مکررش از سامرا در حرمین عسکریین (علیهم‌السلام) مستقر می‌شود و حتی در زیرزمین حرم می‌خوابد و از آنجا دفاع شهر را هماهنگ و کنترل می‌کند. آنها وی را در حرم دیده بودند و یکی دیگر از فرماندهان تأکید کرد که سلیمانی در جمع نظامیان در نماز جماعت حرم شرکت می‌کند.

مشاوران نظامی سپاه پاسداران، همراه قاسم سلیمانی، شبه‌نظامیان عراقی را در شناسایی موقعیت تروریست‌های داعش برای هدف قراردادن آنها هدایت کرده و مدیریت استراتژیک کرده‌اند تا حایل بزرگی اطراف شهر ایجاد و خمپاره‌های تروریست‌ها به حرم نرسد.^۱

۱. کرامتی، مرتضی، **سربازان سردار**، نشر سه نقطه، قم، چاپ دوم، ۱۳۹۵، ص ۶۶

این آرزوی من است^۱

در آن دیدار آخر به حاج قاسم گفتم: «حاجی! رسانه‌های آمریکایی شدید روی شما تمرکز کرده‌اند.» بعد یکی از مهم‌ترین مجله‌های آمریکایی را نشان دادم که تصویر روی جلد، عکس حاج قاسم بود با تیتر: «سردار بی‌جایگزین». به حاجی گفتم: «برخی دوستان ما که ایالات متحده را خوب می‌شناسند، می‌گویند این مقدار تمرکز رسانه‌ای، مقدمات ترور است. باید محتاط باشید.» خندید و گفت: «چه خوب! این آرزوی من است.»^۲

^۱. راوی: سید حسن نصرالله

^۲. مزدآبادی، علی‌اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۱۶۲.

دو نفر باید مرا ببخشند^۱

حول وحوش عرفه سال ۹۸ حاج قاسم آمد کربلا. در آن سفر به عینه دیدم حالت عجیبی پیدا کرده بود. پشت سرش ایستاده بودم که برگشت خیلی جدی به من گفت: «ببین! دو نفر اگر من رو ببخشند، من حتماً شهید می‌شم.» پرسیدم: «این دو نفر کی هستند؟» گفت: «یکی این پورجعفری، یکی هم خانمم.» گفتم: «پورجعفری مشکلی نیست، حتماً می‌بخشد. خانم رو می‌خوای چی کار کنی؟» بعدها به خودم گفتم کاش خانمش را می‌دیدم و می‌گفتم هیچ وقت او را نبخشد.^۲

^۱. راوی: علی مهاجری

^۲. مزدآبادی، علی اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۱۵۷.

فهمیدم چه خاکی بر سرم شده است^۱

نیم ساعت از اذان صبح چهارشنبه ۱۸ دی گذشته بود. در مسیر گلزار شهدا بودم که با من تماس گرفتند و گفتند: «کجایی؟ اینجا همه منتظر تو هستند.» ظاهراً برنامه تغییر پیدا کرده بود و من از آن مطلع نبودم. وقتی به گلزار رسیدم، جمعیت انبوهی در آن جا حضور داشت. گذشتن از میان آنها و نیز حلقه حفاظتی اطراف قبر، کار بسیار مشکلی بود، اما چون چند بار در بلندگوها اسم مرا برده و فراخوان شده بودم، به محض معرفی، همکاری‌های لازم انجام می‌شد.

با هزار زحمت، چهل و پنج دقیقه بعد از اذان صبح توانستم خودم را به بالای قبر برسانم. تابوت را نگه داشته بودند. در تابوت را باز کردند. خانواده شهید و برخی از مسئولان حضور داشتند. عباى مقام معظم رهبری کف قبر پهن شده بود. من به کمک آقای قالیباف جنازه را داخل قبر گذاشتیم. انگشتی که حاج قاسم نماز شب‌هایش را با آن خوانده بود به همراه پارچه امضا شده و نامه یک دختر شهید را داخل کفن گذاشتیم. این نامه جریان جالبی دارد.

سال ۱۳۹۵ بعد از اینکه حاج قاسم به دیدار یک خانواده شهید می‌رود، دختر شهید نامه‌ای با مضمون عاطفی برای او می‌نویسد که: «بعد از آمدن شما به منزل ما، غم سی و پنج ساله شهادت پدرم از یادم رفت.» حاج قاسم در جواب، نامه‌ای به آن دختر می‌نویسد و وصیت می‌کند که: «این نوشته را در کفنم بگذارید. یقین دارم در آن تنگنای تاریک، ناجی و شفیع من خواهد بود.» نمی‌دانم این وصیت را به چه کسی

کرده بود، اما نامه به من داده شد تا در کفن بگذارم. تربت کربلا و آب زمزم هم آوردند
که داخل قبر گذاشتیم.^۱

۱. مزدآبادی، علی اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، صص ۱۸۵-۱۸۶.

انتقام^۱

کمتر از دو ساعت بعد از ترور حاج قاسم سلیمانی دستگاه نظامی ایران آماده شلیک به سمت پایگاه‌های آمریکا در منطقه بود. آنها فقط منتظر تصمیم فرماندهان بودند که کدام پایگاه را در کجا هدف بگیرند و شلیک کنند. چیزی که باعث شد شلیک موشک‌ها با چند روز تأخیر صورت بگیرد و این انتقام گرفته شود، حفظ حرمت پیکر شهدا به خصوص شخص حاج قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس بود تا مردم بتوانند بدون دغدغه و به راحتی به پیکر این شهدا ادای احترام کنند و مراسم تشییع و تجلیل از شهدا تحت تأثیر عملیات تلافی جویانه قرار نگیرد.

بعد از اینکه پیکر مطهر شهدا در عراق و ایران دفن شد، در هجدهم دی ماه دستور شلیک داده شد و پایگاه عین‌الاسد آمریکا مورد هدف قرار گرفت.

یکی از هیأت‌های خارجی از ما سؤال کرد: «چرا چهار روز طول کشید ایران دست به این اقدام بزند؟» به آنها گفتم: «اتفاقاً کمتر از دو ساعت ایران بعد از این اتفاق آماده بود، اما ملاحظات انسانی و اجتماعی باعث شد جمهوری اسلامی که به صبر استراتژیک شناخته شده، احترام پیکر شهدا را حفظ کند و نگذارد هیچ چیز این يوم‌الله را تحت تأثیر قرار بدهد.»^۲

۱. راوی: حسین امیر عبداللهیان، وزیر خارجه دولت سیزدهم

۲. مزدآبادی، علی‌اکبر، متولد مارس، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، صص ۱۷۴-۱۷۵.

خون من الان اثر داره^۱

یک وقت هایی که دورهم می نشستیم حرف از شهادت حاجی هم پیش می آمد. طبیعی بود. یک بار از سر شوخی گفتیم: «حاجی ما عصبانی بشیم، دعا می کنیم شهید بشید.» بلافاصله گفتیم: «بعد از صد و بیست سال ها.»

خوشش آمده بود.

- چرا بعد از صد و بیست سال؟ دعا کن الان شهید بشم.

- حاجی حیفم میاد. حضرت آقا به شما نیاز داره، جبهه مقاومت به شما نیاز داره، جمهوری اسلامی به شما نیاز داره، دنیای اسلام به شما نیاز داره، باشید و خدمت کنید بعد از صد و بیست سال.

حاجی ول کن ماجرا نبود.

- نه، اون اثری که خون من الان داره، توی آینده نداره، اون اثری که خون من الان در بین جوون ها داره، توی آینده نداره.

یک سال و نیم گذشت تا به حرفش رسیدم. وقتی میلیون میلیون جمعیت ریختند توی خیابان ها، برای تشییع پیکرش. جوان ها عکس حاجی به دست، اشک می ریختند. حرف حاجی قدم به قدم تشییع همراهم بود.

- خون من الان اثر داره.^۲

۱. راوی: مهدی ایرانمنش

۲. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۲۲۲.

کنار یوسف‌اللهی دفنم کنید^۱

وصیت کرده بود همین‌جا دفنش کنند، بغل یوسف‌اللهی^۲. زمین را کندیم و رفتیم پایین. فضای بین دو قبر خیلی کم بود. مجبور شدیم از دو طرف بیشتر بگیریم تا بشود پیکر را دفن کرد. از لحد‌ها تراشیدیم. رفتیم سمت لحد قبر یوسف‌اللهی. داشتیم می‌تراشیدیم که یکی از آجرها کنار رفت. نگاهم به داخل قبر افتاد. بعد ۳۴ سال پلاستیک روی کفن و کفن سالم بود. حتی رنگشان هم تغییر نکرده بود. انگار شهید را همین حالا دفن کرده باشند. خوب که دقت کردم، حجم بدن داخل کفن معلوم بود. نشستم کف قبر. شروع کردم به عاشورا خواندن. حالم دست خودم نبود.^۳

۱. راویان: سردار مرتضی کشکولی، حجت‌الاسلام علی عرب‌پور، نماینده ولی‌فقیه در سپاه ثارالله.

۲. شهید محمدحسین یوسف‌اللهی، از عرفای لشگر ۴۱ ثارالله بود که به گفته حاج‌قاسم در سنین جوانی به مدارج بالای اخلاق عرفان سلوک رسیده بود و کتاب قاسم، پسر غلامحسین در مورد او نوشته شده که شرح‌حالی از این عارف‌اللهی را بیان می‌کند.

۳. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، **سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی**، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۲۲۶.

شگرد محاصره

بعد از اینکه حاج قاسم سلیمانی و نیروهایش برای جلوگیری از سقوط اربیل، خودشان را به منطقه رساندند، وقتی در حال تدارک عملیات در جلولا بودیم، حاج قاسم به من گفت: «می‌توانی سه‌روزه کنترل این منطقه را دوباره به دست بیاوری؟» گفتم: «بله، می‌توانم. فردا همین ساعت خبر آزادی جلولا را به شما خواهم داد.»

در آن عملیات نظر من این بود که جلولا را محاصره کنیم و اجازه نجات و خروج از آنجا را به هیچ یک از داعشی‌ها ندهیم، اما حاج قاسم ضمن رد این نظر، گفت: «اگر ما راه خروج را بر دشمن ببندیم، او به جنگ ادامه خواهد داد. باید منفذی برای فرار آنها باز کنیم تا منطقه را خالی کنند.»^۱

۱. مزدآبادی، علی‌اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۴۶.

یک نفر مثل ژنرال سلیمانی ندارید

در مقطعی که آمریکایی‌ها در مسئله برجام به ایران نزدیک شده بودند، جلسه‌ای با حضور جان کری، وزیر وقت خارجه آمریکا و وزرای خارجه اعراب برگزار شد. طی جلسه، وزرای عرب شروع به نق‌زدن کردند. وزیرخارجه سعودی، وزیرخارجه بحرین، کویت، امارات و بقیه هرکدام به نوبه خود به جان کری غر می‌زدند و حرفشان این بود که شما ما را به ایرانی‌ها فروخته‌اید.

در حین این صحبت‌ها، ناگهان جان کری عصبانی شد. او پوشه‌ای که دستش بود را محکم روی میز کوبید و خطاب به اعراب گفت: «همه شما یک نفر مثل ژنرال قاسم سلیمانی ندارید که بیاید با تروریسم بجنگد!» شما همه نشستید که آمریکایی‌ها با ایرانی‌ها برونند برای شما خون بدهند. کسی که امنیت را در کشورهای شما استریلیزه کرده و به شما حیات سیاسی بخشیده، ژنرال سلیمانی و ایران است. تازه دارید به من انتقاد می‌کنید؟! شما هرکدامتان باید بروید صد مدال به ژنرال سلیمانی بدهید که کشورهایتان را برای شما نگه داشته است.»^۱

ملاک انتخاب یک فرمانده

ملاک مسئولیت‌ها را برای انتخاب فرماندهان، شجاعت و قدرت اداره بحران قرار دهید. طبیعی است به ولایت اشاره نمی‌کنم، چون ولایت در نیروهای مسلح جزء نیست، بلکه اساس بقای نیروهای مسلح است.^۱

۱. بخشی از سخنان سردار سلیمانی، به نقل از: مزدآبادی، علی‌اکبر، **متولد مارس**، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹، ص ۱۹۷.

فوت پسر حاج قاسم^۱

زمان جنگ، حاجی خیلی خانه نبود. زمان فرماندهی قرارگاه قدس هم همین طور. در نیروی قدس که همیشه در سفر بود. یادم هست یکی از پسرهای حاج قاسم بیمار شد و حاجی در مأموریت بود. نتوانست بالای سر پسرش باشد و او به علت بیماری در بیمارستان فوت شد. حتی حاجی بالای سر پدر و مادرش هم در زمانی که در بستر بودند، نتوانست برسد و بعد از فوت آنها رسید.^۲

۱. راوی: نصرالله جهانشاهی، از همراهان شهید سلیمانی از دوران جنگ تا شهادت

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، ص ۱۵۰.

شمشیر ایران

در تحلیل‌هایی که نشریات خارجی نوشته‌اند، مشخصه اصلی سردار سلیمانی را قدرتمندی و پیروزی ذکر کرده‌اند. هریک از این رسانه‌ها حتی اگر با موضعی مخالف با حضور وی وارد شده باشند، در این نکته که وی شخصیتی قدرتمند است، اتفاق نظر دارند.

هفته‌نامه نیوزویک، با انتشار عکسی از سردار سلیمانی روی جلدش و با تیتراژ «ابتدا با آمریکا جنگید؛ الآن در حال له کردن داعش است»، به توانمندی و قدرت اثرگذار او در منطقه اشاره می‌کند. روزنامه انگلیسی گاردین، با اشاره به این نکته که مقام‌های مهم عراقی، سلیمانی را به شکل یک فرشته می‌بینند و با او رایزنی می‌کنند، درباره ایشان آورده است: حتی کسانی که سلیمانی را دوست ندارند، او را فردی باهوش می‌دانند. بسیاری از مقام‌های آمریکا که این چند سال را صرف متوقف کردن افراد وفادار به سلیمانی کرده‌اند، می‌گویند که مایل هستند او را ببینند و معتقدند مبهوت کارهای او شده‌اند.

چندی قبل، انتشار عکسی از سردار سلیمانی در فضای مجازی و پخش آن در رسانه‌های داخلی، واکنش‌های زیادی داشت. با پخش این عکس، خبرگزاری فرانسه در گزارشی نوشت: تلویزیون ایران، یک عکس کمیاب از فرمانده نیروهای قدس در عراق منتشر کرده که در اینترنت پخش گسترده شد تا به راز و رمز یکی از قدرتمندترین مردان منطقه اشاره کرده باشد.

شبکه الجزیره ترکی، با انتشار گزارشی درباره زندگی، روحیات، شخصیت، اقدامات و تجربیات قاسم سلیمانی، او را یکی از مهره‌های اثرگذار صحنه سیاست جهان و «شمشیر ایران» در منطقه غرب آسیا نامید. در این گزارش آمده است: سلیمانی در

دوران جنگ ایران و عراق، وفاداری و قابلیت‌های خود را به انقلاب اسلامی اثبات کرد و با ارتباط گسترده‌ای که با فرماندهان جنگی ایران در آن دوران گرفت، توانست خود را به عنوان یکی از چهره‌های قابل اعتماد سپاه پاسداران معرفی کند.

پس از پایان جنگ، باز هم قاسم سلیمانی، قابلیت‌ها و لیاقت‌های خود را اثبات کرد. در موضوع جنگ‌های حزب الله با اسرائیل، جنگ‌های فلسطینیان با اسرائیل، مشکلات آمریکا در جنگ‌های با عراق و افغانستان، و به نوعی، هر تحولی که نقشی در منافع ایران و غرب آسیا داشته است، جای پای او دیده می‌شود. او چنان نقشی در کشورهای اطراف ایران دارد که حتی مسئولان عراقی از گفتن این که امنیت امروز بغداد و موجودیت کشور عراق، مرهون قاسم سلیمانی است، ابایی ندارند.

روزنامه الحیات، چاپ عربستان سعودی، در مطلبی با عنوان قاسم سلیمانی، قدرتمندترین مسئول امنیتی غرب آسیا نوشت: فرمانده سپاه قدس، فردی است که خود را وقف خدمت به جمهوری اسلامی ایران کرده است. این روزنامه با اشاره به اینکه رهبر عالی جمهوری اسلامی ایران، از قاسم سلیمانی به عنوان «شهید زنده» نام برده است، افزود: سلیمانی، سوریه را همانند فردی که در آنجا متولد شده است، می‌شناسد و به خوبی با عراق آشنایی دارد. ایران به صورت میدانی در عراق نفوذ کرد، به گونه‌ای که سردار سلیمانی، ستاره حملات میدانی به داعش شد.

روزنامه الاخبار، درباره‌ی شهید سلیمانی نوشت: سردار سلیمانی و فرزندان عراق، در حماسه جرف الصخر ثابت کردند داعش، ببری کاغذی و مترسکی بیش نیست که آن را بزرگ جلوه می‌دهند. فرزندان عراق، اخیراً همچون سیل در جرف الصخر به

داعش حمله کردند و فقط به پشتوانه ساماندهی و تاکتیک‌های ویژه سردار سلیمانی بود که در این عملیات به پیروزی رسیدند.^۱

وقتی این عکس‌ها و فیلم‌ها در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی پخش شد، با او صحبت کردم و گفتم: حاجی، اینها خطرناک هستند.

گفت: این بچه‌هایی که در خط مقدم و در خاکریزهای اول هستند، جانشان را گرفته‌اند کف دستشان، و آماده مرگ‌اند. خجالت می‌کشم گوشی‌هایشان را ازشان بگیرم و بگویم از من عکس نگیرید، چون جانم به خطر می‌افتد.

به همین علت، اولین تصویرهایی که از حاج قاسم منتشر شد، به دست خودش یا نیروی قدس نبود، بلکه به دست رزمندگان خطوط مقدم بود که از حضور او میان خودشان عکس می‌گرفتند و منتشر می‌کردند، و از آنجا به رسانه‌ها می‌رسید.^۲

۱. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، ص ۱۳۹-۱۴۰.

۲. همان، ص ۸۲.

امربه معروف صحیح^۱

همراه سردار با هواپیما از کرمان به تهران می آمدم. یکی از مهماندارها، حجاب مناسبی نداشت. ایشان آهسته آن خانم را صدا کرد و کمی با او حرف زد. متوجه جزئیات صحبت های حاجی با آن او نشدم، ولی چند دقیقه بعد، این مهماندار را با حجاب مناسبی دیدم. از رفتار سردار و واکنش آن مهماندار مشخص بود چگونه با مهربانی از او درخواست کرده بود وضع حجابش را بهتر کند.^۲

۱. راوی: حجت الاسلام اصغر عسگری

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، ص ۱۵۵.

مجروحیت^۱

حاجی کمردرد داشت. وقت‌هایی که می‌توانست، می‌رفت استخر تا در آب راه برود. توی آب، برای اولین بار زخم‌هایش را دیدم؛ قبلا کف دست راستش را دیده بودم. زمان‌هایی که با او کشتی می‌گرفتم، از نظر جسمی از من بهتر بود. یک نقطه ضعف داشت؛ آن هم کف دست راستش بود. بین انگشتانش تیر خورده بود. تا می‌خواست مرا اذیت کند، این دستش را می‌گرفتم و فشار می‌دادم. زود تسلیم می‌شد. بالای بازوی راستش، کنار شانه، یک زخم بود. یک ترکش هم از بالا تا پایین شکمش را باز کرده بود. شیمیایی هم شده بود.

آخرین باری که حاجی را دیدم، احوالم را پرسید. گفتم: بد نیستم.

گفت: کم می‌بینمت!

بعد پرسید: چرا فلانی گفته بیا کمکم، نمی‌روی؟

جواب دادم: یکی از دلایلم جسمی است. به‌خاطر جراحات‌های جنگ ناتوان شده‌ام.

پاچه‌های شلوارش را بالا زد. ساق پاهایش را نشانم داد و گفت: ببین وضع من چه جوریه! وضع من هم همینه.

از آسیب سلاح شیمیایی، ساق پاهایش سیاه شده بود.^۲

۱. راوی: سردار سرتیپ دوم پاسدار محمود امینی، آخرین فرمانده گردان ۴۱۰ لشکر ۴۱ ثارالله.

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، ص ۱۷۸-۱۷۹.

ناجی سامرا^۱

تلفن کردند و گفتند سامرا سقوط کرده است. صبح پنجشنبه ۱۴ خرداد بود. تماس گرفتم و از جانشین خودم در سامرا پرسیدم: وضعیت چطور است.

گفت: ساعت دو و نیم دیشب حمله شد و داعشی‌ها تا اطراف حرم آمدند و درگیری ادامه دارد، ولی الان قوای نظامی هم آمده‌اند و درگیری‌ها پراکنده است.

همان ظهر پنجشنبه هماهنگ کردم، برایم بلیت گرفتند و ساعت هشت همان شب، از فرودگاه امام به فرودگاه بغداد رفتیم. راه‌ها بسته بود. با هماهنگی‌ای که با دفتر نخست‌وزیری عراق کردند، قرار شد ما را همراه نیروهای نظامی عراقی به سامرا ببرند. بعد به فرودگاه بلد رفتیم.

کمی قبل از اذان صبح، با هلی‌کوپتر توپ‌دار به سامرا رفتیم. در میدان ورودی حرمین عسگریین (علیهم السلام) با آتش دشمن مواجه شدیم. در این وضعیت سخت وارد حرم شدیم. تا شعاع ۲۰۰ متری، همه‌جا دست نیروهای داعش بود. حرم را نشانه می‌گرفتند. نیروهای انتحاری که یونیفورم نظامی داشتند، از هر طرف می‌آمدند خودشان را به حرم بکوبند. درهای حرم را به روی خودمان بستیم. وضعیت دشواری بود.

چند روز و شب را با همین وضعیت گذراندیم. شیعیان عراقی می‌گفتند سردار سلیمانی کی می‌آید. آوازه او را شنیده بودند. خادمین، مهندس‌ها و نیروهای مستقر در حرم به ما می‌گفتند به سردار سلیمانی خبر دهید بیاید ما را از این وضعیت نجات دهد. گفتیم: سردار سلیمانی در منطقه است. کارش را که انجام بدهد، زود می‌آید.

۱. راوی: موسی اسماعیلی، مسئول ستاد بازسازی عتبات عالیات در بلد.

هفدهم خرداد، سردار سلیمانی، مسیر کاظمین به بلد را زمینی و با سختی آمد. همه مسیر را داعشی‌ها با انفجارهایی مثل اژدر بنگال از وسط قیچی کرده بودند. هیچ خودرویی نمی‌توانست از این شکاف‌ها بگذرد. ماشین‌ها مجبور بودند از حاشیه بروند که آنجا هم تله‌گذاری شده بود. با همه این موانع، مسیر را طی کرد، توی راه درگیر شد و خود را رساند.

نزدیک اذان مغرب، سردار سلیمانی و گروهش به تقاطع بلد در ۵۰ کیلومتری سامرا رسیدند. چون شب شده بود، حرکت به سمت سامرا، ریسک زیادی داشت. تصمیم گرفت این ستون شب به بلد برود و در آن شهر بماند و فردا به سامرا بیاید. شهر بلد از چند طرف در محاصره بود. سردار سلیمانی به علت تاریکی شب تغییر موضع داد. نیروهای داعش فکر کردند لو رفته‌اند. به نیروهایشان در منطقه گفتند لو رفته‌ایم و ستون سردار سلیمانی به طرفمان می‌آید. داعشی‌ها تیراندازی کردند، و درگیری تا نزدیک صبح ادامه داشت. مردم هم با هر ابزار و سلاحی که داشتند، از همه طرف به کمک نیروهای حشدالشعبی، سپاه بدر و سردار سلیمانی آمدند.

داعش در آنجا ضربه سختی خورد. روز بعد تا اذان صبح، سردار سلیمانی، نیروهای حشدالشعبی در شهر بلد را سازمان‌دهی مجدد کرد. آنها اطراف فرودگاه و مناطق عزیز بلد و مناطق آلوده را پاکسازی کردند.

سردار سلیمانی، روز بعد، پس از اذان ظهر با ستون به طرف سامرا حرکت کرد و خودش را به حرم رساند. آمدنش، در دل نیروهای مدافع حرم، نیروهای نظامی و پلیس، خادمین حرم و زوار که در محاصره بودند، امید ایجاد کرد. همه‌شان جان تازه گرفتند. خبر بلافاصله به داعشی‌های اطراف حرم رسید، و در پیامک‌ها و صفحه‌های مجازی، سردار سلیمانی را تهدید کردند که اگر حرم را ترک نکند، آنجا را با خاک یکسان می‌کنند. سردار سلیمانی بدون

توجه به تهدیدها، در گوشه‌ای از صحن مستقر شد که برای ما قوت قلب بود. او با تیزی، همه نیروها را هدایت کرد. ۱۰ روزی در حرم بود. بعضی روزها و شب‌ها، برای هماهنگی، زمینی به بغداد می‌رفت و با همین مینی‌بوس‌های ۱۴-۱۵ نفره و ون با نیروهای حشدالشعبی به حرم برمی‌گشت. او زیارت می‌کرد و جلوی چشم همه، سوار همین مینی‌بوس‌ها می‌شد و به منطقه درگیری و تکریت می‌رفت.^۱

۱. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، صص ۱۲۲-۱۲۴.

دشادشه عربی^۱

آمریکا هرچه پول و امکانات داشت، به صدام داده بود تا ایران را به زانو درآورد. وقتی دید صدام کاری از پیش نمی‌برد، به عراق حمله کرد. می‌خواست بعد از گرفتن عراق، خودش مستقیم به ایران حمله کند. نیروهای آمریکایی ریخته بودند توی نجف. زمزمه‌هایی شنیده بودیم که می‌خواهند بیایند به طرف صحن که معلوم نبود چه بر سر مرقد امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌آورند.

عده‌ای از مجاهدان عراقی که در ایران بودند، برای دفاع آمدند عراق. مردم عادی هم بودند، اما نیاز به یک فرمانده احساس می‌شد. همان روزها، قاسم سلیمانی با دشادشه عربی آمده بود مقرمان نزدیک حرم امام علی (علیه السلام). خیلی از فرماندهان عراقی را شناسایی کرد و راه گذاشت جلوی پایشان. با مدیریتش، گروه‌های مقاومت عراقی را هم آورد پای کار. همه دست به دست هم دادند تا شر نیروهای آمریکایی برای همیشه از سر نجف کم شود. همان روز که به مقرمان آمد، گفته بود: آمده‌ام آمریکایی‌ها را از نجف بیندازم بیرون.^۲

۱. راوی: حجت‌الاسلام سید حمید حسینی، رئیس اتحادیه رادیو و تلویزیون عراق.

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، صص ۱۲۸-۱۲۹.

ترفند محاصره^۱

یک روز پایین تر از خانقین دیدمش. محلی بود که با مانیتور و هواپیماهای بدون سرنشین، منطقه را زیر نظر داشتند. آن روزها بر این باور بودم که باید جلواء را محاصره کنیم تا هیچ یک از داعش ها نجات پیدا نکنند، اما قاسم سلیمانی معتقد بود اگر راه را بر دشمنان سد کنید، به جنگ با شما ادامه خواهند داد. باید دریچه ای برای فرار آنها گشوده شود.^۲

۱. راوی: محمود سنگاوی، عضو ارشد اتحادیه میهنی کردستان عراق.

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، ص ۱۳۱.

تهدید آمریکایی‌ها^۱

سال ۲۰۰۶ میلادی، در اوج خون‌ریزی‌ها در عراق، سلیمانی موقتاً مدیریت اعصاب اهل‌الحق و گروه‌های وابسته به آن را کنار گذاشت تا نظارت بر یک دیگر از گروه‌های نیابتی ایران، یعنی حزب‌الله، در جنگ با اسرائیل را به عهده بگیرد. در مدت غیبت او در عراق، فرماندهان آمریکا در منطقه سبز، متوجه کاهش چشمگیر تلفات خود در سراسر عراق شدند. سلیمانی، پس از بازگشت از لبنان، به فرماندهان آمریکایی نوشت: امیدوارم از صلح و آرامش در بغداد لذت برده باشید. من در بیروت مشغول بودم.

اوایل سال ۲۰۰۸ میلادی، سلیمانی پیامی به گوشی شخصی جلال طالبانی فرستاد؛ پیامی آمرانه خطاب به ژنرال دیوید پترائوس، عالی‌رتبه‌ترین مقام وقت آمریکا در عراق. متن پیام چنین بود: «ژنرال پترائوس عزیز! بهتر است بدانید که من، قاسم سلیمانی، سیاست ایران درباره عراق، سوریه، لبنان، غزه و افغانستان را کنترل می‌کنم. واقعیت این است که سفیر (ایران) در بغداد، یکی از اعضای نیروی قدس است. فردی که جانشین او خواهد شد، هم عضو نیروی قدس است.»^۲

۱. راوی: علی صوفان

۲. شیرازی، علی، **سیمای سلیمان**، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰، ص ۱۳۶-۱۳۷.

روز دامادی^۱

آفتاب نرزه از خانه زد بیرون. همین‌طور آمد و نشست کنار راننده که بروند اهواز. از کرمان راه افتادند و دو سه ساعت بعد رسیدند به سیرجان. آن موقع بود که حرف دل فرمانده آمد سر زبانش. معلوم شد قلبش را پشت در خانه‌اش جا گذاشته و آمده است.

به راننده‌اش گفت: «دیشب شب ازدواجم بود..»

- حاج آقا شما می‌موندید. چرا اومدید؟

- نه، جبهه الان بیشتر به من نیاز داره.^۲

۱. راوی: مهدی ایرانمنش

۲. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج

قاسم سلیمانی، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۱۹.

دستگاه ایکس‌ری^۱

هر ملاقاتی که مقامات سیاسی یک کشور با آقا داشتند و به حوزه مأموریتی حاج قاسم مربوط می‌شد، خودش هم می‌آمد. فرقی نمی‌کرد رئیس‌جمهور فلان کشور باشد یا یکی از مقامات کشور فلان. وقتی از گیت‌های بازرسی دستگاه ایکس‌ری رد می‌شد، دستگاه حسابی قاطی پا طی می‌کرد. صدا پشت صدا، بوق پشت بوق. از بس که ترکش توی بدن حاجی بود. خودش می‌گفت: «لحظه‌ای نیست جایی از بدنم به خاطر این ترکش‌ها درد نداشته باشه.»

از شدت درد گاهی مسکن می‌خورد، بلکه از درد زیادش، قدری کم‌کند.^۲

۱. راوی: حسین امیرعبداللّه‌یان

۲. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، **سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی**، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۷۴.

روزی ۱۹ ساعت کار می‌کنم^۱

صحبت‌های جلسه تمامی نداشت. قرار شد باقی‌اش بماند برای صبح فردا؛ ساعت شش.

هفت شب بود از جلسه زدیم بیرون. حاجی از آنجا کوید رفت اصفهان، ملاقات یکی از جانبازهای نیروی قدس سپاه. بعد از حال و احوال و نشستن پای حرف‌های آن جانباز یک راست برگشت تهران.

فردا صبح درست رأس ساعت شش نشسته بود توی جلسه.

فرماندهان حشدالشعبی نشسته‌اند. حاجی رو به جمع می‌کند و می‌پرسد: «شماها روزی چند ساعت کار می‌کنید؟» یکی سینه صاف می‌کند و زودتر از همه می‌گوید: «من روزی ۱۶ ساعت کار می‌کنم.» حرفی از دهان حاج قاسم بیرون می‌آید که همه را شرمنده می‌کند: «من هرروز ۱۹ ساعت کار می‌کنم. شما هم باید همین‌طور باشید.»^۲

۱. راویان: حجت‌الاسلام شیرازی، نماینده ولی‌فقیه در نیروی قدس سپاه، آیت‌الله سید حمید حسینی، از فرماندهان حشدالشعبی.

۲. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۱۶۴.

جروبحث^۱

- حاج قاسم سه بار زنگ زده، حتماً کار مهمی داره.

تازه از سرکار برگشته بودم. همسرم می‌خواست که با حاجی تماس بگیرم، اما یاد برخورد تندش افتادم و بی‌اعتنا از کنار تلفن گذشتم. دوباره تلفن به صدا درآمد. گوشی را برداشتم. خودش بود. بعد از حال و احوال، به خاطر کاری که کرده بودم، تشکر کرد و گفت: «کاری که انجام دادی، خیلی ارزشمند بود.» همان کاری که سرش باهم دعوایمان شده بود را می‌گفت. چند بار تشکر کرد و با خداحافظی تلفن را گذاشتم. لبخند آمد روی لب‌هایم. همسرم گفت: «چی شده بود؟» گفتم: «هیچی! امروز به خاطر کار یه جروبحثی شد، الان حاجی تماس گرفته، از دلم دربیاره. اگر شب زنگ نمی‌زد، خوابش نمی‌برد. الان دیگه رفت راحت بخوابه.»^۲

۱. راوی: حسن پلارک

۲. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، **سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی**، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۳۸.

ستاد بازسازی عتبات^۱

در حرم بسته بود. وقتی خدام در را باز کردند، صحنه‌ای دید که دلش شکست. انگار ضریح امیرالمؤمنین (علیه السلام) از لای خاک بیرون آمده بود. وضعیت بقیه حرم‌ها هم بهتر از نجف نبود. همین که برگشت ایران، گفت: «وضع حرم‌ها خیلی ناجوره، در شأن ائمه و شیعه نیست.» معطل نکرد. ستادی تشکیل داد به نام ستاد بازسازی عتبات عالیات.

سه چهار سال بعد، یک دور کامل عتبات را بازسازی کرده بودیم. صحن‌ها، درهای شکسته، سنگ دیوارهای اطراف حرم و رواق‌ها، سرویس‌های بهداشتی، حتی سیستم سرمایشی و گرمایشی و سیستم صوتی حرم‌ها را هم عوض کردیم.

سفارش پشت سفارش که تا می‌توانید از کمک‌های مردمی استفاده کنید. می‌گفت: «از صنف‌های مختلف هرکسی، هرکاری میتونه انجام بده، ببرید اونجا کار کنه.»^{۳۲}

۱. راوی: حسن پلارک

۲. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۴۶.

۳. در این طرح، بسیاری از اهل فن همچون بنا، گنج‌کار، کاشی‌کار ... به‌صورت رایگان به عتبات اعزام می‌شدند و برای بازسازی عتبات کار رایگان انجام می‌شد.

بازرسی^۱

هیچ وقت این طور ندیده بودم. پرسیدم: «چی شده حاجی؟ چرا این قدر عصبانی هستید؟» گفت: «قسمت خانوم ها بازرسی گذاشتن. دارن عزاداری حضرت زهرا (علیها السلام) رو می گردن.» حرفش که تمام شد، گفتم: «حاجی به خاطر رعایت حال شما دارن می گردن. خبر دارید که قصد داشتن شما رو ترور کنن. به خاطر اون کنترل می کنن.» عصبانیتش بیشتر شد. گفت: «حق ندارن این کار رو بکنن. اصلاً من کشته بشم. من به مهمونای حضرت زهرا (علیها السلام) توهین کنم؟! جسارت کنم؟! اینجا مجلس حضرت زهراست، جای گشتن نیست.»^۲

۱. راوی: حجت الاسلام عارفی

۲. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، **سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی**، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸، ص ۱۵۶.

۳. این ماجرا در حسینیه کرمان که محله آباواجدادی سردار سلیمانی هست، اتفاق افتاد. سردار هر ساله در مراسمات مذهبی این حسینیه شرکت می کردند.

آیا جلسه برای خداس؟

وقتی ما بچه‌های جنگ جلسه می‌گرفتم، اولین موضوعی که احمد (شهید احمد کاظمی) به همه تذکر می‌داد، این بود آیا جلسه برای خداس؟^۱

لشکری که دسته شد...!

واقعا هروقت این در ذهنم می‌آید، دلم مملو از غصه می‌شود. همت، فرمانده لشکر بود، لشکر پایتخت. ده‌ها هزار نفر زیر نظر او بودند. در عملیات خیبر از لشکرش آن قدر شهید شد، مجروح شد، شهید شد تا به گردان رسید. گردان را از طلائیه منتقل کرد به جزیره مجنون جنوبی. تبدیل به دسته شد. ولله تبدیل به دسته شد. به علاوه شد. یعنی قریب به چهل نفر، [اما] همت با دسته ماند.^۲

راه نور

ما باید داخل خانه‌هایمان، داخل محیط کارمان، یک عکس شهید داشته باشیم. من معتقدم هر ایرانی باید در خانه خود یک عکس شهید داشته باشد. ما نباید راه نور را ببندیم.^۳

^۱. بخشی از سخنان حاج قاسم سلیمانی به نقل از: **بنی‌لوحی، سید علی، این مرد پایان ندارد: زندگی**

جهادی سرباز اسلام شهید قاسم سلیمانی، نشر راه بهشت، اصفهان، چاپ هجدهم، ۱۳۹۸، ص ۶۳.

^۲. همان، ص ۷۹.

^۳. همان، ص ۱۲۷.

مدافعین حرم

من وقتی در اول بحران سوریه می‌خواستم این نام را انتخاب کنم، خیلی فکر کردم که اگر بخواهیم از قالب اسلامی کسی یا کسانی را برای دفاع از حرم جذب کنیم، چه نامی برای آنها بگذاریم؟ دیدم پُر جاذبه‌ترین نام که می‌شود بر این حرکت جهادی جدید اطلاق کرد، نام «مدافعین حرم» است.^۱

راز موفقیت

همیشه قوی‌ترین آدم‌ها اگر اطرافیان‌شان ضعیف بودند، شکست خوردند، و برعکس ضعیف‌ترین آدم‌ها اگر اطرافیان‌شان انسان‌های قوی بودند، موفق شدند.^۲

^۱. همان، ص ۱۸۳.

^۲. سخنرانی حاج قاسم سلیمانی؛ به نقل از: مستند ۷۲ ساعت، روایتی مستند از سه روز پایانی شهید حاج قاسم سلیمانی.

گلچین وصیت نامه

خداوندا تو را سپاس که مرا صلب به صلب، قرن به قرن، از صلبی به صلبی منتقل کردی و در زمانی اجازه ظهور و وجود دادی که امکان درک یکی از برجسته ترین اولیائت را که قرین و قریب معصومین است، عبد صالحت خمینی کبیر را درک کنم و سرباز رکاب او شوم.

خداوندا تو را شکرگزارم که پس از عبد صالحت خمینی عزیز، مرا در مسیر عبد صالح دیگری که مظلومیتش اعظم است بر صالحیتش، مردی که حکیم امروز اسلام و تشیع و ایران و جهان سیاسی اسلامی است، خامنه ای عزیز - که جانم فدای جان او باد - قرار دادی.

خداوندا تو را سپاس که مرا از پدر و مادر فقیر، اما متدین و عاشق اهل بیت و پیوسته در مسیر پاکی بهره مند نمودی.

سفرم خالی، من بدون برگ و توشه ای به امید ضیافت عفو و کرم تو می آیم. وقتی سلاح را برای دفاع از دین به دست گرفتم، اینها ثروت دست من است که امید دارم قبول کرده باشی.

یا ارحم الراحمین! مرا بپذیر؛ پاکیزه بپذیر؛ آن چنان بپذیر که شایسته دیدارت شوم. جز دیدار تو را نمی خواهم، بهشت من جوار توست، یا الله!

خداوند، ای عزیز! من سال ها است از کاروانی به جا مانده ام و پیوسته کسانی را به سوی آن روانه می کنم، اما خود جا مانده ام، اما تو خود می دانی هرگز نتوانستم آنها را از یاد ببرم. پیوسته یاد آنها، نام آنها، نه در ذهنم، بلکه در قلبم و در چشمم با اشک و آه یاد شدند.

مرا به قافله ای که به سویت آمده اند، متصل کن.

جمهوری اسلامی، مرکز اسلام و تشیع است.

امروز قرارگاه حسین بن علی (علیه السلام)، ایران است. بدانید جمهوری اسلامی حرم است و این حرم اگر ماند، دیگر حرم‌ها می‌ماند. اگر دشمن، این حرم را از بین برد، حرمی باقی نمی‌ماند، نه حرم ابراهیمی و نه حرم محمدی علیه السلام.

برادران و خواهرانم! جهان اسلام پیوسته نیازمند رهبری است؛ رهبری متصل و منصوب شرعی و فقهی به معصوم. خوب می‌دانید منزّه‌ترین عالم دین که جهان را تکان داد و اسلام را احیا کرد، یعنی خمینی بزرگ و پاک ما، ولایت فقیه را تنها نسخه نجات بخش این امت قرار داد، لذا چه شما که به عنوان شیعه به آن اعتقاد دینی دارید و چه شما که به عنوان سنی اعتقاد عقلی دارید، بدانید [باید] به دور از هرگونه اختلاف، برای نجات اسلام خیمه ولایت را رها نکنید. خیمه، خیمه رسول الله است. اساس دشمنی جهان با جمهوری اسلامی، آتش زدن و ویران کردن این خیمه است. دور آن بچرخید. والله والله این خیمه اگر آسیب دید، بیت الله الحرام و مدینه حرم رسول الله و نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد باقی نمی‌ماند؛ قرآن آسیب می‌بیند.

از اصول مراقبت کنید. اصول یعنی ولی فقیه، خصوصاً این حکیم، مظلوم، وارسته در دین، فقه، عرفان، معرفت؛ خامنه‌ای عزیز را عزیز جان خود بدانید. حرمت او را حرمت مقدسات بدانید.

به فرزندان شهدا که یتیمان همه شما هستند، به چشم ادب و احترام بنگرید. عزیزان، من بنا به تقدیر الهی امروز از میان شما رفته‌ام، من شما را از پدر و مادرم و فرزندان و خواهران و برادران خود بیشتر دوست دارم، چون با شماها بیشتر از آنها بودم؛ ضمن اینکه من پاره تن آنها بودم و آنها پاره وجود من. اما آنها هم قبول کردند من وجودم را نذر وجود شما و ملت ایران کنم.

دوست دارم جنازه‌ام را فرزندان را فرزندان شهدا بر دوش گیرند، شاید به برکت اصابت دستان پاک آنها بر جسد من، خداوند مرا مورد عنایت قرار دهد.

کسی که در جمهوری اسلامی می‌خواهد مسئولیت را احراز کند، شرط اساسی آن این است که اعتقاد حقیقی و عمل به ولایت فقیه داشته باشد.

حکومت، عامل اصلی در استحکام خانواده و از طرف دیگر عامل مهم از هم‌پاشیدن خانواده هستند.

ملاک مسئولیت‌ها را برای انتخاب فرماندهان، شجاعت و قدرت اداره بحران قرار دهید. طبیعی است به ولایت اشاره نمی‌کنم، چون ولایت در نیروهای مسلح جز نیست، بلکه اساس، بقای نیروهای مسلح است. این شرط خلل ناپذیر می‌باشد.

نکته دیگر، شناخت به موقع از دشمن و اهداف و سیاست‌های او و اخذ تصمیم به موقع و عمل به موقع. هریک از اینها اگر در غیر وقت خود صورت گیرد، بر پیروزی شما اثر جدی دارد.

سخنی کوتاه از یک سرباز ۴۰ ساله در میدان، به علمای عظیم‌الشان و مراجع گران قدر که موجب روشنایی جامعه و سبب زدودن تاریکی‌ها هستند، خصوصاً مراجع عظام تقلید. سربازتان از یک برج دیده‌بانی، دید که اگر این نظام آسیب ببیند، دین و آنچه از ارزش‌های آن [که] شما در حوزه‌ها استخوان خرد کرده‌اید و زحمت کشیده‌اید، از بین می‌رود. این دوره‌ها با همه دوره‌ها متفاوت است. این بار اگر مسلط شدند، از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند.

نمی‌توانم از حسین پورجعفری^۱ نام ببرم که خیرخواهانه و برادرانه مرا مثل فرزندی کمک می‌کرد و مثل برادرانم دوستش داشتم. از خانواده ایشان و همه برادران

۱. سردار حسین پورجعفری در ۱۳ دی ۹۸ در فرودگاه بغداد همراه با حاج قاسم به شهادت رسید.

رزمنده و مجاهدی که به زحمت انداختمشان، عذرخواهی می‌کنم. البته همه برادران نیروی قدس به من محبت برادرانه داشته و کمک کردند و دوست عزیزم سردار قآنی^۱ که با صبر و متانت مرا تحمل کردند.

۱. سردار حاج اسماعیل قآنی تا قبل از شهادت سردار سلیمانی جانشین فرماندهی نیروی قدس سپاه را بر عهده داشت که و پس از شهادت حاج قاسم صبح روز ۱۳ دی ۹۸ با حکم رهبر انقلاب فرماندهی کل نیروی قدس را عهده‌دار شد.

شرط شهید شدن...؟

شرط شهید شدن، شهید بودن است. اگر امروز دیدین بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام میشود، بدانید شهادت نصیبش می شود. تمام شهدا دارای این مشخصه هستند.





حضور در حرم حضرت معصومه (س) سه روز قبل از شهادت



لحظاتی بعد در صحن جواد الائمه هنگام خروج از حرم
(حاج قاسم از زیارت حرم حضرت معصومه مستقیم به فرودگاه رفت..)



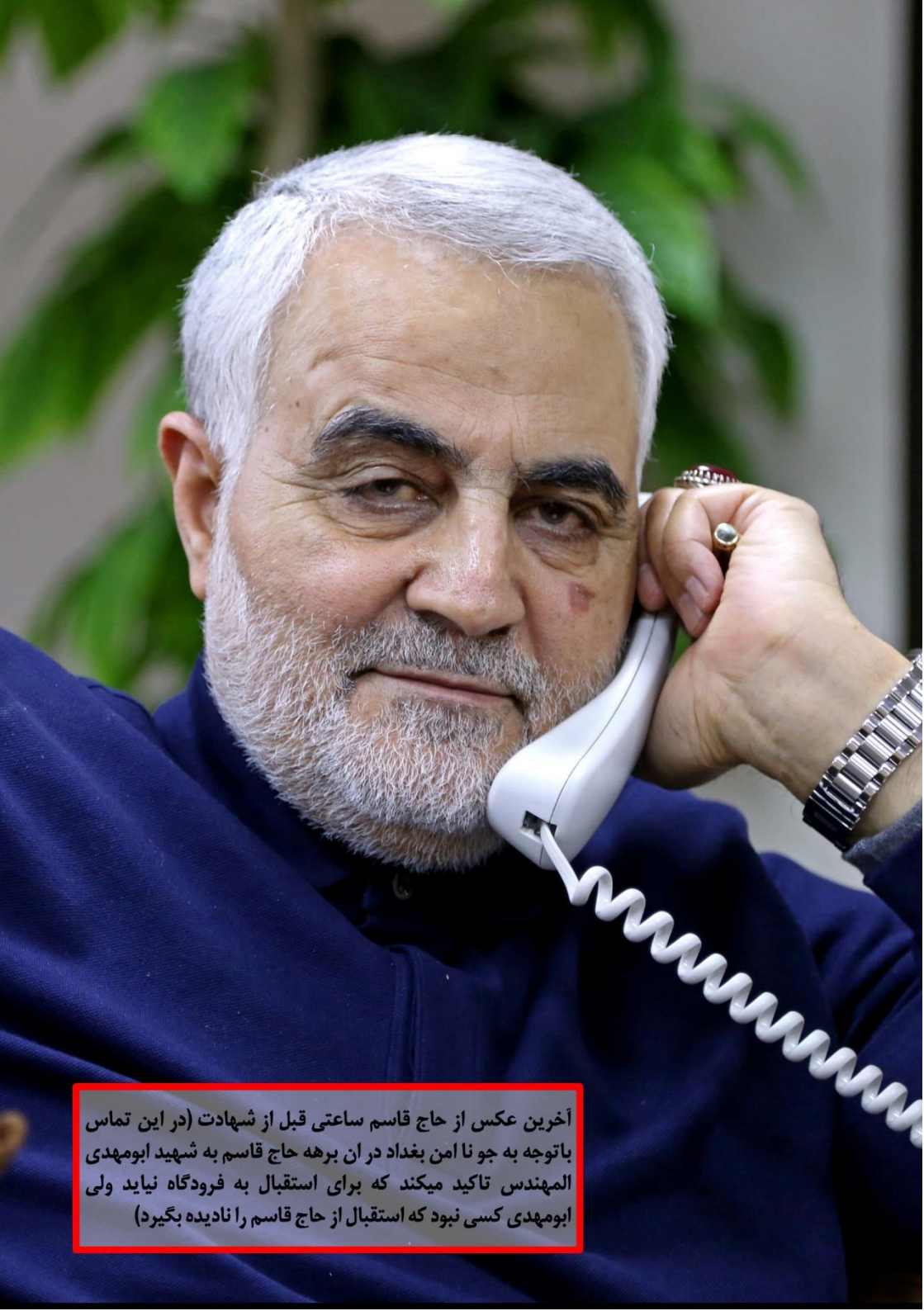
بغداد_۷۲ ساعت قبل از ترور



ترامپ در حال مشورت با سناتور لیندزی برای ترور ژنرال سلیمانی
۹ دی ۱۳۹۸ چهار روز قبل از ترور



آخرین دیدار حاج قاسم و سید حسن نصرالله ۱۱ دی ۹۸ لبنان ضاحیه_۴۸ ساعت قبل از شهادت



آخرین عکس از حاج قاسم ساعتی قبل از شهادت (در این تماس
باتوجه به جو نا امن بغداد در آن برهه حاج قاسم به شهید ابومهدی
المهندس تاکید میکند که برای استقبال به فرودگاه نیاید ولی
ابومهدی کسی نبود که استقبال از حاج قاسم را نادیده بگیرد)



شرکت هواپیمایی اجنحه الشام آخرین پرواز حاج قاسم

صندلی خالی حاج قاسم و شهید پورجعفری



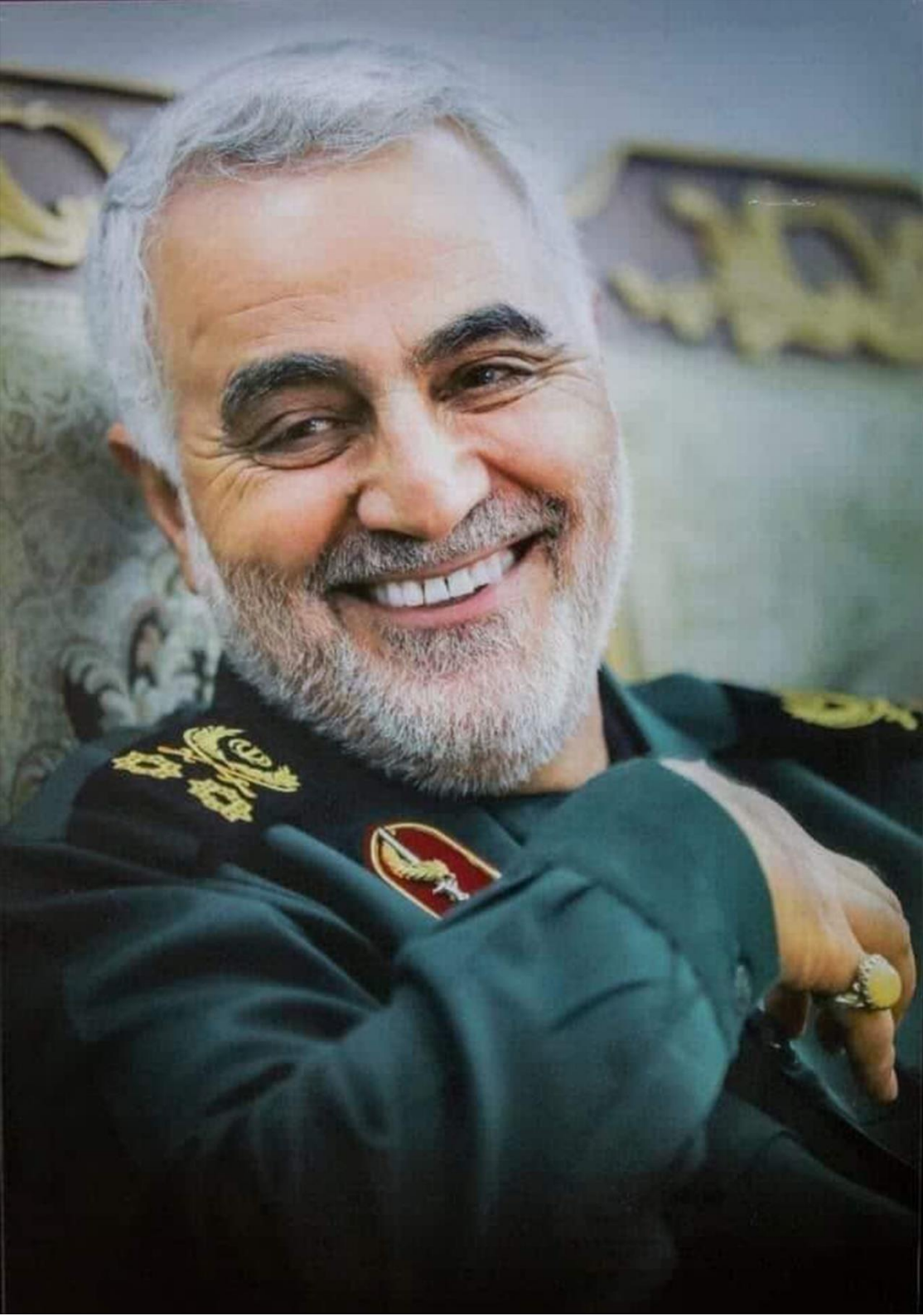
خودروی حامل شهید ابومهدی المهندس در حال عبور از گیت
فرودگاه بغداد برای استقبال از حاج قاسم ساعت ۰۰:۳۰ + بامداد
۱۳ دی ۱۳۹۸ (۱ ساعت قبل از انفجار)

صندلی محافظان و همراهان



خودروی ابومهدی حاج قاسم را سوار میکند
و به سمت درب خروجی فرودگاه حرکت میکند

هواپیمای حاج قاسم در فرودگاه بغداد
حدود ۱ ساعت تا انفجار





آخرین تصاویر از شهیدان حسن مقاومت و محمد شیبانی
از افراد حشد الشعبی در حال عبور از سالن فرودگاه
برای سوار شدن بر خودروی دقایقی قبل از انفجار



تصویر ضبط شده از خودروی حامل حاج قاسم و ابومهدی
در حال خروج از فرودگاه



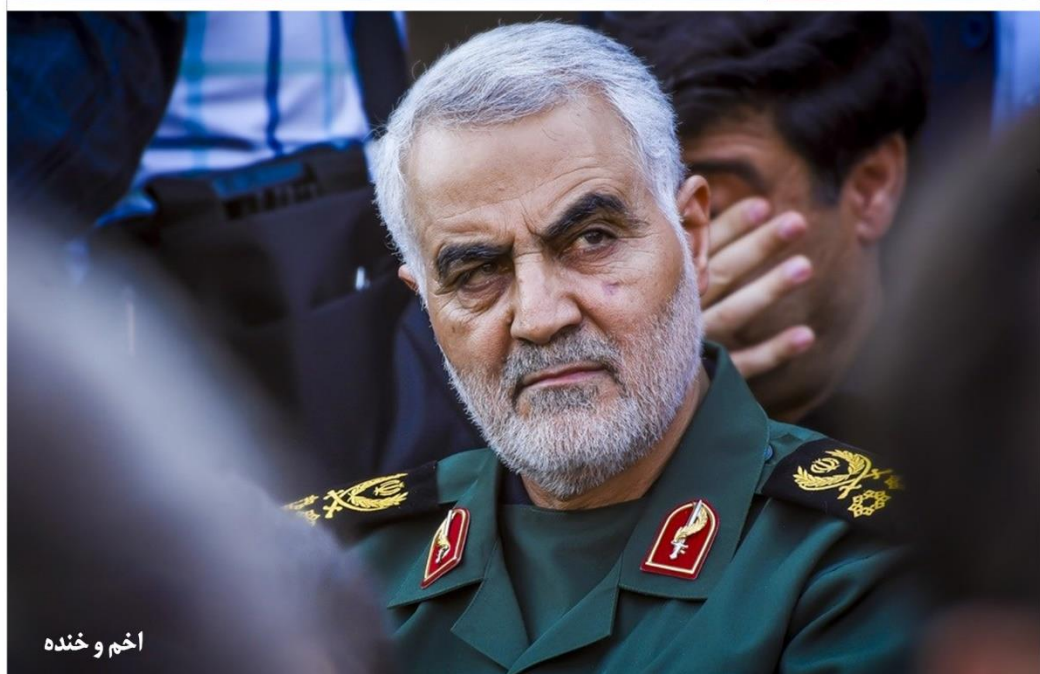
۱:۲۰ دقیقه بامداد لحظه انفجار

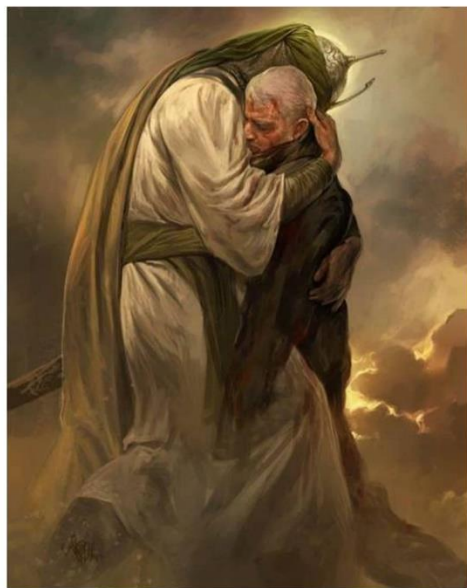
این تصاویر از پهباد آمریکایی آر-کیو ۹ (RQ-9)
فیلم برداری شده است. عملیات ترور و شلیک راکت
به خودروی سردار را همین پهباد به انجام رساند.



لحظه انفجار از زاویه دیگر- این تصویر از یکی از
دوربین های موار بسته فرودگاه بغداد گرفته شده

پنتاگون (وزارت جنگ ایالات متحده) به دستور ترامپ با وقاحت
کامل تصاویر و فیلم لحظه ترور را به اشتراک گذاشت. تصاویر
موجود از لحظه هدف قرار گرفتن سردار از همین منبع است.





انا لله وانا اليه راجعون، ۱:۲۰ بامداد
سردار آسمانی شدن مبارک



محل انفجار



بدون شرح...

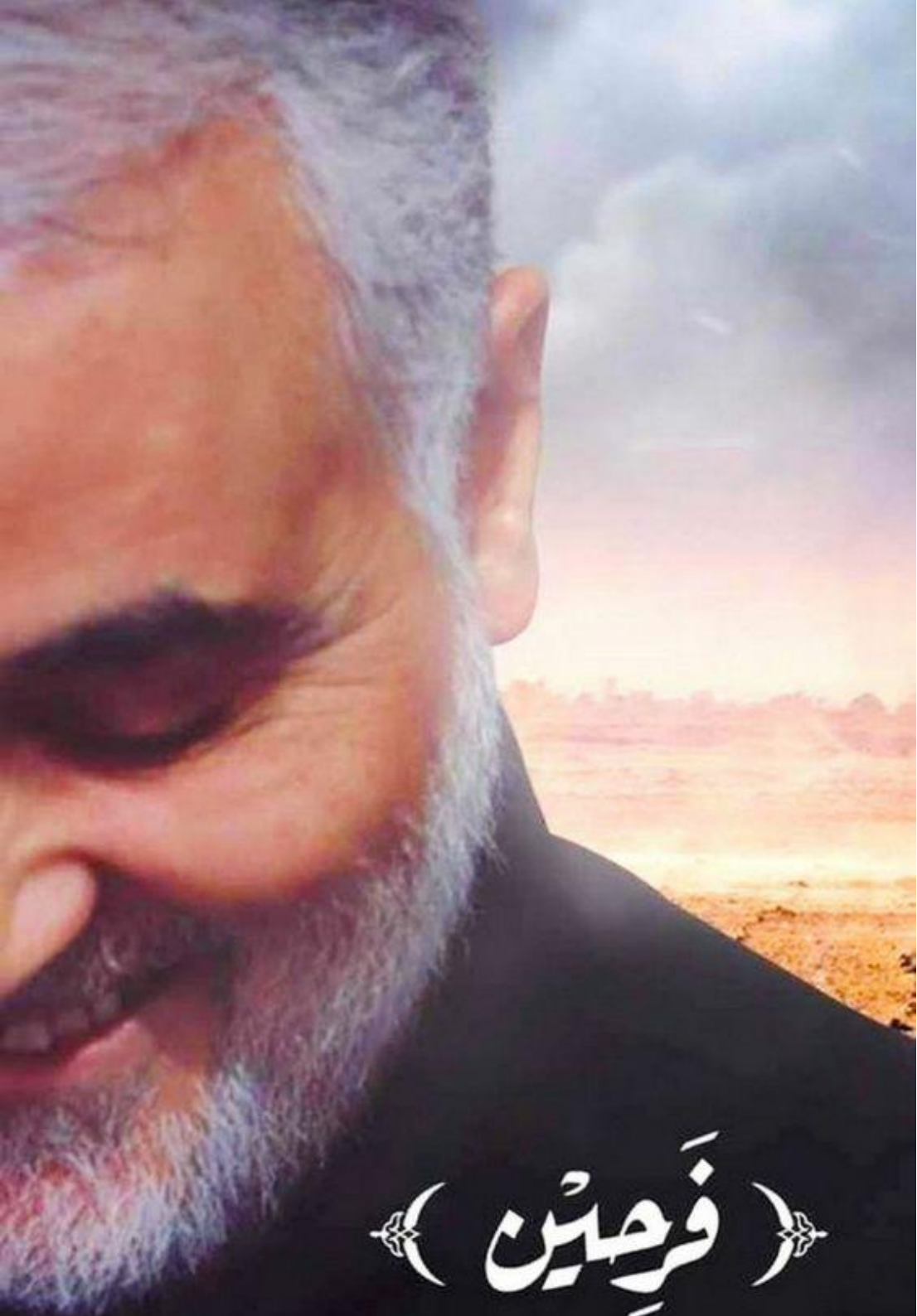


لحظاتی بعد...



دکتر علی خفاف
نائب شهید ابومهدی و معاون اجتماعی حشد الشعبی

دکتر علی خفاف (کسی که دست حاج قاسم و یاقیمانده پیکر شهدا را از صحنه جمع‌آوری و انتقال داد): درحال تجسس از محل انفجار بودیم، یکی از بچه‌ها گفت دستی پیدا کرده است و به محل افتادن دست رفتیم. انگشترش را دیدم شناختم... (باگریه). به خود امیدواری می‌دادم که انشالله اشتباه نمیکنیم و یا حداقل یکی از آنها (حاج قاسم و ابومهدی) زنده است و سوار ماشین نشده است. دقایقی بعد پشت سر و تیکه‌ای از گردن یافت شد که موهای سیاه سفیدی داشت. من به خودم امیدواری دادم که موی سر ابومهدی کاملاً سفید است پس این نمیتواند سر و گردن ابومهدی باشد. یکی از افراد شیشه‌ای آورد و موهای این سر را شستم آن سیاهی رفت و موهای کاملاً سفیدی دیده شد متوجه شدم تکیه‌ای از سر ابومهدی است. (گریه شدید) ... به تجسس ادامه دادیم و پس از مدتی ساق کف پای راستی پیدا کردیم. ازجمله درمان‌هایی که برای شهید ابومهدی کرده بودیم طب سنتی و تب سوزنی بود و من این موضوع را پیگیری کرده بودم تا کف پارا دیدم شناختم (گریه... چند لحظه سکوت). پای ابومهدی بغل کردم و کف خیابان نشستم. نگران ترور پیکر ها بودیم (ترور مجدد تا مبدا تشیع جنازه ابرومندی صورت گیرد) باقی مانده پیکر شهدا و حاج قاسم و ابومهدی را به سردخانه ای در بغداد بردم که کنترل بیشتری داشتیم و امنیت بیشتری برای سلامت پیکرها احساس میکردیم.



(فَرَصَيْنِ)



بقایای خودروی حاج قاسم و ابومهدی (هم اکنون در محل شهادت سردار در اطراف فرودگاه بغداد موزه ای بنا شده است که خودروی ابومهدی و حاج قاسم و محافظان هم در این مکان نگهداری می شود)



انتقال باقیمانده پیکر سردار به وطن







بزرگترین تشییع جنازه تاریخ پس از تشییع امام خمینی (ره)







خدایا ما چیزی جر خوبی از او ندیدیم...

اللهم إنا لا نعلم منه إلا خيراً...

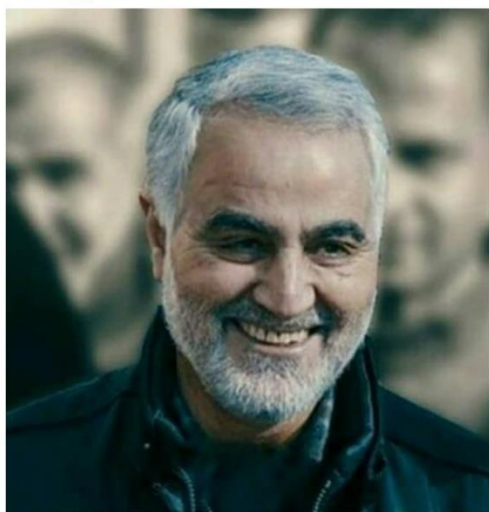


فرزندان حاج قاسم بر سر مزار پدر، حاج قاسم دارای ۵ فرزند می باشد: ۳ دختر و ۲ پسر، حسن _ نرجس _ محمدرضا _ فاطمه _ زینب





بدون محافظ و تشریفات بین مردم



درواگان عمومی و تعجب مردم از حضور بدون تشریفات سردار



در حال عبور از یکی خیابانهای تهران (بدون محافظ و تشریفات)



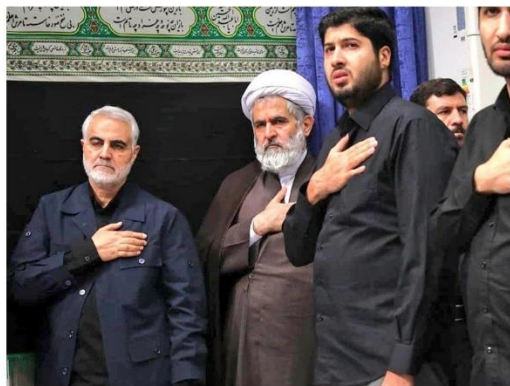
بازدید از گلزار شهدای کرمان (هم اکنون محل دفن حاج قاسم در این نقطه می باشد. کنار شهید یوسف الهی سمت راست تصویر)



بدون محافظ و تشریفات در ترک موتور در منطقه عملیاتی







حاج قاسم و فرمانده سازمان اطلاعات سپاه



حاج قاسم و دبیر کل جنبش جهاد اسلامی فلسطین



شهیدان سلیمانی و المهندس و آیت الله رییسی



مثل پدر - در سفر بابل



از راست: سردار حاجی زاده (فرمانده هوا فضا سپاه)
 سردار اشتري (فرماندهی نیروی انتظامی)
 سرلشگر حسين سلامی (فرمانده کل سپاه)
 حاج قاسم، مقتدی صدر (رهبر جریان صدر عراق)



در گلزار شهدا کرمان
 (مزار حاج قاسم هم اکنون در همین نقطه قرار دارد)





دهه ۵۰ قاسم سلیمانی مشغول به کار در هتل کسرای کرمان



در دوره آموزشی و ابتدایی



۱۳۵۹ قاسم سلیمانی از محافظان فرودگاه کرمان



۱۳۵۴ در جمع اعضای ورزش زورخانه ای و باستانی



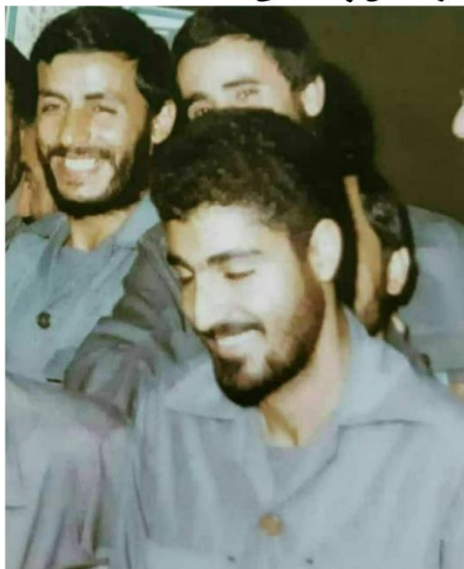
همراه با شهید محمد علی رجایی ریس جمهور وقت



فرماندهان ارشد نظامی دهه ۶۰



باشپیدان زین الدین - سلسگر رحیم صفوی - شهید بروجردی



در کنار شهید محمد ابراهیم همت فرمانده لشکر



با شهیدان احمد کاظمی و مهدی باکری و سلسگر باقری
رئیس ستاد کل نیروهای مسلح



در جمع فرماندهان ارشد جنگ با محسن رضایی فرمانده وقت سپاه



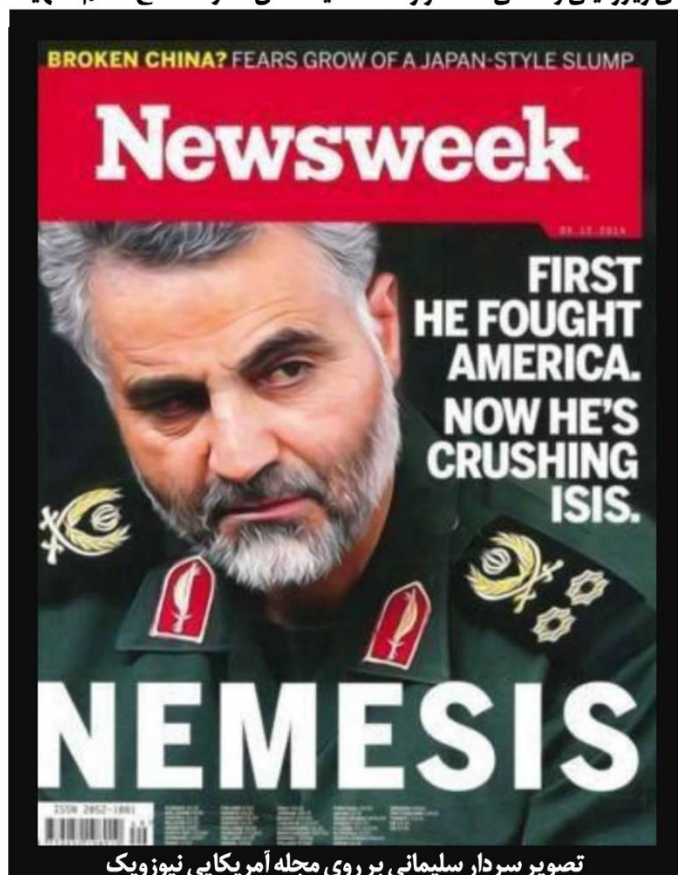
دو فرمانده نیروی قدس در یک قاب
(حاج اسماعیل قآنی تا قبل از شهادت حاج قاسم سال‌ها سمت جانشین را داشته است)



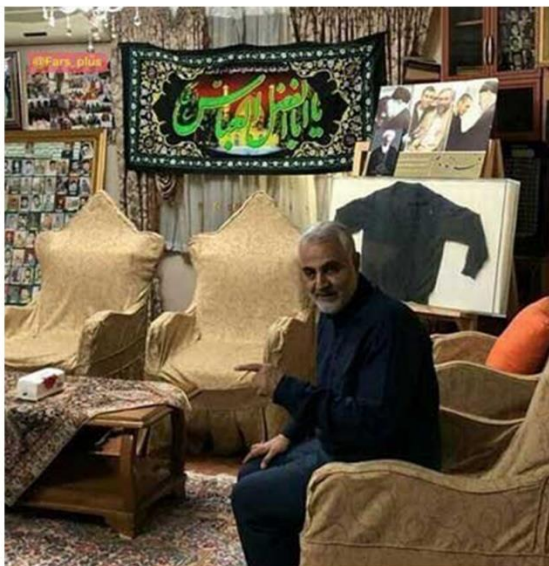
در حال اهداء نشان ذوالفقار برای پایان داعش



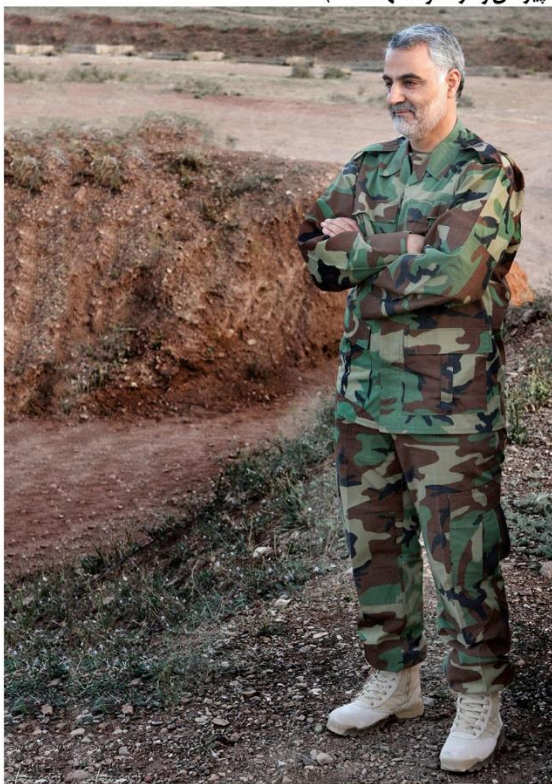
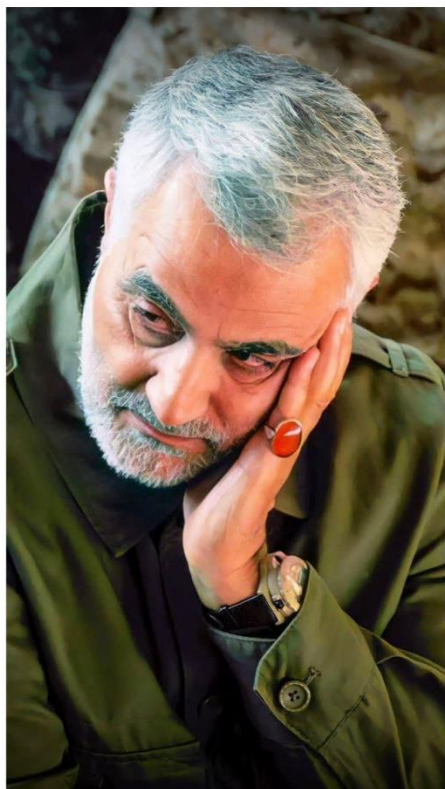
در حال عبور از تونل‌های زیرزمینی و مخفی از راست: سید حسن نصرالله، حاج قاسم، شهید عماد مغنیه



تصویر سردار سلیمانی بر روی مجله آمریکایی نیوزویک



تصویری از منزل حاج قاسم پیراهنی که در قаб است پیراهن شهید عماد مغنیه است که در وقت شهادت بر تن او بود. حاج قاسم این پیراهن را نزد خود نگهداشت.





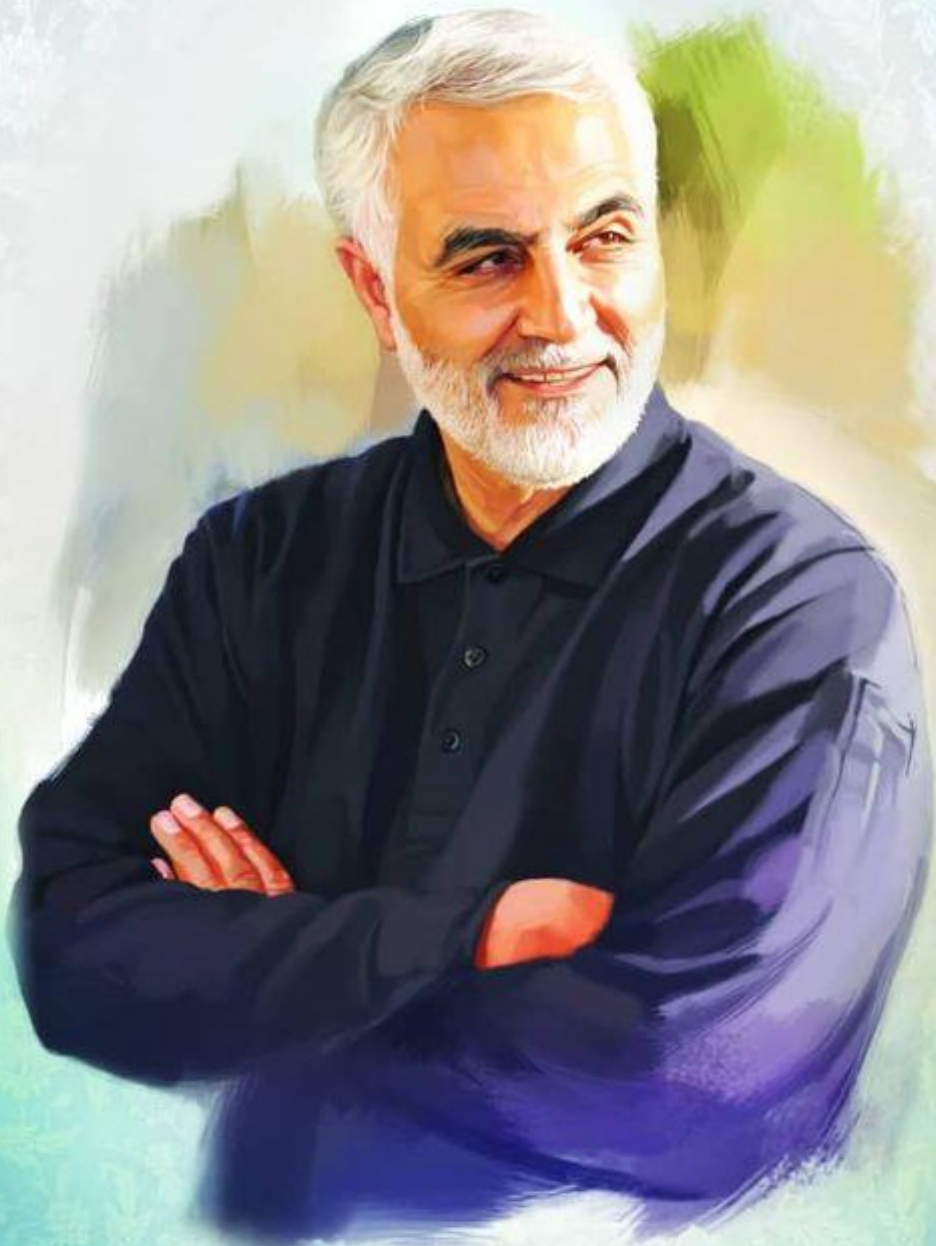
با پرویز پرستویی بازیگر سینما و تلویزیون



قدس خونیهات



دیدار خصوصی و خانوادگی حاج قاسم سلیمانی با رهبر انقلاب



رهبر انقلاب: در پایان به همه بینندگان عزیز و شتوندگان عزیز عرض می‌کنم برای شادی روح
آن سردار بزرگ اسلام و چهره فراموش نشدنی مقاومت شهید قاسم سلیمانی همه یک حمد و
یک قل هو الله بخوانید، بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الرحمان رحيم.....

فهرست منابع

۱. بنی‌لوحی، سید علی، این مرد پایان ندارد: زندگی جهادی سرباز اسلام شهید قاسم سلیمانی، نشر راه بهشت، اصفهان، چاپ هجدهم، ۱۳۹۸.
۲. شیرازی، علی، حاج قاسمی که من می‌شناسم، به اهتمام سعید علامیان، نشر خط مقدم، قم، چاپ سی و هفتم، ۱۴۰۰.
۳. شیرازی، علی، سیمای سلیمان، نشر خط مقدم، قم، ۱۴۰۰.
۴. قربانی، مهدی؛ موسوی، لیلا؛ طهماسبی، عالمه، سلیمانی عزیز، زندگی و رزم سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر حماسه یاران، قم، چاپ هفتاد و پنجم، ۱۳۹۸.
۵. کرامتی، مرتضی، سربازان سردار، نشر سه نقطه، قم، چاپ دوم، ۱۳۹۵.
۶. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، مالک زمان: داستان‌هایی برگرفته از سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) به مالک اشتر و خاطرات سرباز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی، نشر شهید ابراهیم هادی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۹۹.
۷. مزدآبادی، علی‌اکبر، متولد مارس، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، ۱۳۹۹.
۸. مزدآبادی، علی‌اکبر، ذوالفقار، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۹۸.
۹. مزدآبادی، علی‌اکبر، حاج قاسم، انتشارات یا زهرا (س)، تهران، چاپ سی‌ام، ۱۳۹۸.
۱۰. مزدآبادی، علی‌اکبر، حاج قاسم ۲ (خاطراتی از شهید حاج قاسم سلیمانی)، نشر یا زهرا (س)، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۸.

منابع الکترونیک:

۱. مستند ۷۲ ساعت، روایتی مستند از سه روز پایانی شهید حاج قاسم سلیمانی.